

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قطعه‌ای از آسمان

نشرهائی و ابوقریب

نویسنده: محمدعلی آقامیرزایی

دبیر مجموعه: احمد دهقان

ناشر: سازمان هنری و ادبیات دفاع مقدس

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۸۸-۱۳-۳

مدیر هنری: محمد صمدی | صفحه‌آرایی: سمیه روح‌اللهی

نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۳ | شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه | قیمت: ۵۰۰۰ تومان

(۱) ستاد مرکزی راهیان نور / تلفن: ۵-۸۸۳۴۶۶۶۱

(۲) فروشگاه صبریز/ خیابان انقلاب/ روبروی دانشگاه تهران

پلاک ۱۲۶۶ / تلفن: ۶۶۹۵۴۱۰۸

این کتاب با حمایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ شده است.



سروشنامه: آقامیرزایی، محمدعلی، ۱۳۹۹ -

عنوان و نام پدیدآور: نشرهائی و ابوقریب

مشخصات نشر: تهران: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس، ۱۳۹۳

مشخصات ظاهری: ۱۱۲ ص.؛ مصور، ۱۷۸×۱۲، م.م.

فروست: قطعه‌ای از آسمان (دبیر مجموعه احمد دهقان،

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۸۸-۱۳-۳

وضعیت فهرست نویسی: فهرستی مختصر

یادداشت: این مدرک در آدرس <http://opac.nliai.ir>

قابل دسترسی است.

شماره افزوده: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس

شماره کتابشناسی ملی: ۳۱۶۹۱۷۱۰

قطعه‌ای
از آسمان

شیرازی
ایه قریب

محمدعلی آقامیرزایی



ستاد مرکزی راهیان نور

مقدمه

هنگامی که در سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ شیپور نبرد حق علیه باطل در جبهه‌های جنگ به صدا در آمد، کمتر کسی گمان می‌برد که اردوگاه‌های جنگی در پشت جبهه‌ها و جای‌جای منطقه نبرد، روزی زیارتگاه و خانقاه عاشقان شود. اما بلافاصله پس از خاموشی آتش توپخانه‌ها، آن پیر و مقتدای رزمندگان، در پیامی این نوید را داد و خطاب به فرزندان برومندش چنین سخن گفت: «در آینده ممکن است افرادی آگاهانه یا از روی ناآگاهی، در میان مردم این مسأله را مطرح نمایند که ثمره خون‌ها و شهادت‌ها و ایثارها چه شد. این‌ها یقیناً از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بی‌خبرند و نمی‌دانند کسی که فقط برای رضای خدا به جهاد رفته است و سر در طبق اخلاص و بندگی نهاده است، حوادث زمان به جاودانگی و بقا و جایگاه رفیع آن لطمه‌ای وارد نمی‌سازد. و ما برای درک کامل ارزش و راه

شهیدان مان فاصله طولانی را باید بپیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان آن را جستجو نماییم. مسلم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است. و خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربیت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.»

و هنوز گرد و غبار میادین نبرد فرو ننشسته بود که خیل عاشقان به سوی سرزمین‌های نور رهسپار شدند. این مسافران، می‌خواستند از تک‌تک آن لحظات بشنوند و جای‌جای مناطق را ببینند تا روح و جان‌شان با مردان مرد این دیار عجین شود و جرعه‌ای از پیاله عرفان ناب که از شهادت سرچشمه گرفته است، بنوشند. و به راستی که این دروازه‌های بهشت، امروزه خانقاه عاشقان شهادت است و زائرانش با بوی شهیدان قوت می‌گیرند.

مجموعه کتاب‌های «قطعه‌ای از آسمان» قصد دارد تا امر مقتدای عاشقان و ولی امر مسلمین را لیبیک گوید؛ آن‌جا که فرمودند:

«منطقه بیت‌المقدس را نشان می‌دهید، یک مقدار بیابان است، معلوم است که نیروهایی بودند. این که شناسنامه این منطقه معلوم

باشد، معلوم بشود که این جا چه اتفاقی افتاده، چه شد که نیروهای مسلح به فکر افتادند که از این منطقه حملات خود را شروع کنند، چطور شد که این چهار مرحله یا پنج مرحله عملیات بیت‌المقدس پیروز شد، چه رنج‌هایی را رزمندگان در این عملیات متحمل شدند تا توانستند به پیروزی برسند، پیروزی چطور به دست آمد، این جا را باید آن کسی که می‌رود، بداند. برای هر یک از مناطق مهم شناسنامه درست کنید، یک شناسنامه منطقی، نه کتاب مفصل.»

مجموعه کتاب‌های قطعه‌ای از آسمان، شناسنامه تمام مناطق خاطره‌انگیز را پیش روی مخاطبان قرار می‌دهد. نویسندگان این مجموعه بر آنند تا علاوه بر ذکر مشخصات و مختصات هر مکان، با یادآوری خاطرات تاریخ‌سازان آن، مشتاقان را به آن لحظات ناب رهنمون باشند. امید که بتوان قطره‌ای از عطش زائران و مخاطبان را برآورده ساخت.

ستاد مرکزی راهیان نور

سازمان هنری و ادبیات

دفاع مقدس

فصل اول؛ تکه‌ای از بهشت

«مسئول گروهان، همهٔ بچه‌ها را جمع کرده بود و آن‌ها را نسبت به عملیات توجیه می‌کرد. منطقهٔ عملیات، جبهه‌های شرفانی بود. مأموریت گردان ما، تصرف تپهٔ ۱۱۲ و چند تپهٔ دیگر در همان حوالی بود. مهمات و تجهیزات لازم را از تسلیحات تحویل گرفتیم و مشغول محکم کردن بند حمایل و تجهیزاتمان شدیم تا هنگام دویدن، لق نزنند و ایجاد مزاحمت نکنند.

ساعتی بعد، همهٔ بچه‌ها سوار اتوبوس بودند و در حالی که با صدای گرم و دلنشین حاج‌داوود کریمی سینه می‌زدند، به سمت منطقهٔ عملیاتی حرکت کردند. اتوبوس‌های حامل نیرو،

جاده‌های صاف و بی‌غل و غش جنوب را پشت سر می‌گذاشتند. از جاده‌های پُرییچ و خم ابوقریب گذشتیم و در شیاری که مابین دو کوه بزرگ قرار داشت، از اتوبوس‌ها پیاده شدیم. در فرصت باقی‌مانده، فرمانده گردان، آخرین توصیه‌هایش را هم کرد. آفتاب بهاری سال ۱۳۶۲، مستقیم و بی‌رحم می‌تابید. به هر نفر، یک کنسرو بادمجان، به عنوان ناهار دادند. محمد که پیش من و حمید نشسته بود، گفت: «من که از بس کنسرو بادمجان خوردم، قیافه‌ام شده مثل بادمجان!»

در کنسروها را باز کردیم و مشغول جذب نیرو شدیم. شوخ‌طبعی‌ها شروع شد. هر کس جمله‌ای برای مزاح می‌گفت. یکی هم گفت: «خوب بخورید، تا گرسنه شهید نشوید...» خورشید داشت غروب می‌کرد که برای آخرین بار تجهیزاتمان را بررسی و به سمت محور عملیاتی حرکت کردیم. از میان شیارها و از روی کوه‌ها و تپه‌ها گذشتیم. منطقه کاملاً ساکت بود؛ همچون آرامش دریا، قبل از توفان. قرچ‌قرچ سنگریزه‌ها، زیر پای بچه‌ها، تنها صدایی بود که به گوش می‌رسید. اگر صدای گام‌های تند می‌آمد، می‌فهمیدیم که پیک دسته یا گروهان، پیام آورده است. جلوتر که رفتیم، عراقی‌ها با توپخانه و ادوات خود، منطقه را زیر

آتش گرفتند. صدای صفیر خمپاره، در شیارها می پیچید. به دامنه تپه رسیدیم و به میدان مین برخوردیم. از روی معبری که بچه‌های شهادت طلب تخریب زده و آن را با یک طناب سفید مشخص کرده بودند، شروع کردیم به دویدن. هر چند لحظه، گلوله خمپاره‌ای در میدان مین منفجر می شد و همراه خود، چند مین را هم منفجر می کرد. بچه‌هایی که به محل انفجار گلوله خمپاره نزدیک تر بودند، فقط می توانستند روی زانو بر زمین بنشینند. چرا که خطر سینه خیز رفتن روی میدان مین، به مراتب بیشتر از ترکش‌های خمپاره بود. گلوله‌های منور، در رنگ‌های مختلف، فضای منطقه را روشن کرده بودند.

بعد از مدتی پیاده روی، به تپه‌هایی رسیدیم که شب گذشته آزاد شده بود. از کانال‌های ساخت عراقی‌ها - که سنگ‌های اطراف را به هم وصل می کردند - گذشتیم. دوشک‌ها و تیربارهای دشمن، لبه کانال را می زدند. بچه‌ها مرتب به هم سفارش می کردند که: «سرتان را پایین بیاورید، دولا دولا حرکت کنید.»

قدری که جلوتر رفتیم، به قسمتی از کانال رسیدیم که عمق کمتری داشت و عراقی‌ها آن قسمت را شدیداً زیر آتش گرفته بودند.

به اجبار، آن قسمت را سینه خیز رد کردیم. سرخی گلوله‌های رسام دوشکاهای دشمن، سقفی مرگبار روی کانال کشیده بود و اگر کمی بی احتیاطی می کردیم، سرمان رفته بود. بچه‌ها از باب شوخی، از قول دوشکای عراقی این‌طور می خواندند: «قال دوشکا: انا تق تق، انت گپ گپ!»

پیکر پاک شهدا وسط کانال افتاده بود. مجروحان به دیواره کانال تکیه داده بودند. آتش پُر حجم دشمن، قدرت حرکت را از ما سلب کرده بود. بیشتر بچه‌ها کپ کرده بودند. در همین دم، پشت سری ام، تنه‌ای به من زد و گفت: «چرا معطلی؟ برو جلو دیگر.» با اشاره انگشت، به او فهماندم که آهسته‌تر صحبت کند. بعد گفتم: «آخر قربانت بروم، عزیزدلم، کجا بروم؟ این جلو را نگاه کن! از روی این همه نیرو که شهید شده‌اند که نمی شود رد شد. سرت را هم که کمی بالا ببری، آبکش می شود.»

نگاه معنی داری از پشت سر، به جلوی کانال انداخت و سپس بدون این که حرفی بزند، به دیواره کانال تکیه داد. آتش خمپاره‌های ۶۰ دشمن، دقیق‌تر شده بود و یکی در میان، می خورد توی کانال

۱. گلوله‌هایی که به خاطر موادی که در مرمی گلوله وجود دارد، خط سیر خود را با رنگ سرخ روشن می کند.

و بچه‌ها را لت و پار می‌کرد.

سیاهی شب، کم‌کم جای خود را به سرخی شفق می‌داد. اگر هوا روشن می‌شد، فاتحهٔ همهٔ ما خوانده بود. در حالی که امیدی به ادامهٔ عملیات نداشتیم، به دیوارهٔ کانال چسبیدیم و به چهرهٔ غرق در خون شهدا نگاه کردم.

یک‌باره صدای نعره‌ای همه را به خود آورد. صدا، صدای برادر مختار سلیمانی، فرمانده تیپ ابوذر و فرمانده گردان میثم بود. در حالی که در میان آن همه آتش ایستاده بود، فریاد زد: «بچه‌های گردان میثم، این منم، مختار سلیمانی... مرا تنها نگذارید. من رفتم.»

سپس ضامن نارنجکی را که به دست داشت، کشید و بی‌محابا به سمت دوشکایی که به طرف ما شلیک می‌کرد، دوید. هر لحظه بر سرعتش می‌افزود و با صدای رسا می‌گفت: «یا حسین... یا حسین.»

بچه‌ها، با دیدن این صحنه، همه با هم و یک‌باره از کانال زدند بیرون و به دنبال برادر مختار سلیمانی، با شعارالله اکبر و یا حسین، به سمت سنگرهای دشمن حمله بردند. سنگر دوشکا و سنگر چهارلول ضدهوایی، توسط برادر مختار سلیمانی منهدم شد

و بچه‌ها هم با رشادت هر چه تمام‌تر، خطوط دفاعی دشمن را شکستند و به اهداف از پیش تعیین شده رسیدند.

روی تپه ۱۱۲ بودیم که دیدم حاج داوود کریمی بلند شد تا موشک آر.پی. جی خود را به سمت یکی از سنگرهای دشمن شلیک کند. ناگهان تیر قناصه ۱ عراقی‌ها، بر پیشانی‌اش نشست و او را به آرزوی دیرینه خود - که همان شهادت بود - رساند. با دیدن این صحنه، پژواک صدای نوحه‌اش در گوشم پیچید.

هنوز بچه‌ها با نیروهای دشمن درگیر بودند که باخبر شدم برادر مختار سلیمانی روی تپه ۱۱۲ به شهادت رسیده است. با شنیدن این خبر، آخرین صحنه‌ای را که از آن فرمانده دلیر دیده بودم، به یاد آوردم. همان مختار بود که با رشادتش، همه بچه‌ها را از کانال جدا کرد و صحنه عملیات را از این رو به آن رو کرد.

ساعت حوالی ۹ صبح بود که برادران تیپ ۵۸ ذوالفقار ارتش آمدند و خط را از ما تحویل گرفتند. قرار شد ما برویم عقب.

۱. قناصه (قناسه) یک تفنگ نیمه‌خودکار تک‌تیرانداز و دوربین‌دار ساخت شوروی سابق، با عملکرد تا اندازه‌ای شبیه به کلاشینکف است. این تفنگ بیشتر به سلاح تک‌تیرانداز معروف است و حتی در بین کشورهای عربی که عموم مصرف‌کنندگان آن را تشکیل می‌دهند، با نام قناصه (برگرفته از کلمه عربی قناص به معنی تک‌تیرانداز) شناخته می‌شود.

حرکت بر روی رمل‌هایی که پایمان را تا زانو می‌بلعید، رس ما را کشیده بود. به هر زحمتی بود، خودمان را به خط دوم رساندیم و با چند دستگاه اف‌کروز (همان توپوتا لندکروزهای سپاه) یکراست رفتیم پادگان دوکوهه.^۱



شهرهانی، منطقه‌ای است در شمال فکه که در میان تپه‌ماهورهای شنی و کانال‌های طبیعی و مصنوعی جا خوش کرده است. منطقه عملیاتی شهرهانی، در بخش موسیان شهرستان دهلران، دهستان عین‌خوش، جاده شهید خرازی، بعد از پل شهید ایوانی واقع شده است. این منطقه، در ۶۵ کیلومتری جنوب شرقی شهر دهلران، بر روی ارتفاعات حمرین قرار دارد و حد شمالی منطقه عمومی فکه محسوب می‌شود؛ از این رو، به آن شاخ فکه هم می‌گویند.^۲

۱. فصل دست‌های سبز، رضا عبدالفروتن، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات

اسلامی، ۱۳۷۲، صص ۷۵-۷۱

۲. قسمت عمده شهرهانی در خاک عراق قرار دارد. لازم به ذکر است، بسیاری از نام‌گذاری‌ها در مناطق جنگی، طی جنگ تحمیلی صورت گرفت. قسمت عمده‌ای از مناطق، تپه‌ماهورها، بیابان‌ها و کوه‌هایی نام بودند که طی این مدت نام‌گذاری شدند و مشهور گشتند. به خاطر این که مدت زیادی خط پدافندی نیروهای خودی در شهرهانی (در داخل خاک عراق) قرار داشت، اینک تمام این منطقه به شهرهانی شهرت پیدا کرده است.

فاصله شرفانی تا جاده دهلران - اندیمشک و پادگان عین خوش حدود ۲۰ کیلومتر است که این ارتباط، از طریق جاده شهید خرازی و پل شهید ایوبی میسر می‌شود. وجود ارتفاعات ۱۷۸ و ۱۷۵ که میدان دید گسترده و عمیق به دشت دهلران و منطقه عین خوش در شرق و سرتاسر استان میسان عراق در غرب دارد، بر اهمیت نظامی منطقه می‌افزاید.

۳۱ شهریور ماه سال ۱۳۵۹، عراق با اعلام رسمی، جنگ را شروع کرد و همان روز اول، همه پاسگاه‌های منطقه را درگیر کرد. عراق برای تهاجم در محور شمال خوزستان، دو فلش را طراحی کرده بود که یکی از آن‌ها از فکه آغاز می‌شد و دیگری از شرفانی (در شمال فکه). مسیر اول از برقازه، چنانه و تپه‌های ابوصلیبی خات می‌گذشت و مسیر دوم از چم‌سری، عین خوش و امامزاده عباس. قرار بود نیروهای دو محور، در پل نادری با هم دست دهند و از کرخه بگذرند و شهرهای شمالی خوزستان (در فول، اندیمشک و شوش) را تصرف کنند. آن‌ها با این کار، ارتباط اهواز را با پایتخت قطع می‌کردند و از جبهه‌های میانی و جنوبی خوزستان تا اهواز پیش می‌رفتند تا مرکز استان خوزستان را اشغال کنند.

بعد از ظهر ۳۱ شهریور، هوایماهای عراق مراکز مهم نظامی

دزفول و از جمله پایگاه شکاری دزفول و پادگان کرخه را که تیپ ۲ لشکر زرهی اهواز در آن مستقر بود، بمباران کردند. بعد از آن، لشکر یک مکانیزه ارتش عراق، از محور فکه و لشکر ۱۰ زرهی از محور شهرهانی وارد خاک ایران شدند.^۱

مرزداران ژاندارمری، یگان‌های پراکنده‌ای از لشکر ۹۲ زرهی، تعدادی از پاسداران و نیروهای مردمی دزفول، در هر دو محور مقابل عراقی‌ها ایستادند. روز اول، نیروهای گروه رزمی ۳۷ زرهی شیراز مقاومت کردند و نگذاشتند عراقی‌ها پاسگاه فکه را مثل بسیاری دیگر از پاسگاه‌ها اشغال کنند. ارتش عراق در روز اول، پاسگاه شهرهانی را گرفت و تا پایان روز به دامنه‌های ارتفاعات حمزین رسید.

روز دوم، عراقی‌ها پاسگاه فکه را از جنوب دور زدند و به سمت چنانه پیش رفتند. در محور شهرهانی هم ارتش عراق، مدافعان کم‌تعداد را عقب زد و پاسگاه‌های ربوط، چم‌سری و نهر عنبر را در غرب رودخانه دویرج اشغال کرد.

پیشروی عراقی‌ها در محور شهرهانی سریع‌تر بود، طوری که روز

۱. رجوع کنید به: دزفول، شوش، اندیمشک در جنگ، طراح و اجرا ابوالقاسم حبیبی، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه، ۱۳۸۵، ص ۳۳

چهارم جنگ، از عین خوش گذشتند و به پل نادری رسیدند. همان روز گروه رزمی ۱۴۱ از لشکر ۲۱ حمزه که به منطقه اعزام شده بود، به دلیل قطع راه آهن اندیمشک - اهواز، در دوکوهه پیاده شدند و ناچار به نزدیک ترین جبهه یعنی غرب کرخه رفتند تا به مدافعان برقازه کمک کنند. مدافعان فکه همچنان در برقازه مقاومت می کردند که شب پنجم مهر، عراقی ها راه پل را بستند و مدافعان فکه را محاصره کردند. مدافعان ناچار از طریق کرخه عقب آمدند و تعدادی هم در کرخه غرق شدند. غروب ششمین روز مهر، عراقی ها موقعیت خود را در غرب کرخه محکم کردند و شریانی و فکه، عقبه جبهه دشمن شد.^۱

۱. قمقمه های تشنه: روایت فکه، جعفر شیرعلی نیا و سعید زاهدی، تهران، سازمان حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس و بسیج، ۱۳۸۸، ص ۲۶

فصل دوم؛ ۲ تنگه ابوقریب در عملیات بزرگ

با آغاز سلسله عملیات پیروز در سال ۱۳۶۰، ابتدا در عملیات ثامن الائمه علیه السلام، عراق از شرق کارون عقب رانده شد. سپس در عملیات طریق القدس، بستان و چزابه و به دنبال آن سرزمین‌های غرب کرخه در عملیات فتح‌المبین آزاد شد.

تنگه ابوقریب، نقطه‌ای است که در نخستین روزهای جنگ، عبور عراقی‌ها را به نظاره نشست. در آغاز جنگ، ارتش عراق برای عبور یگان‌های خود به سمت تنگه ابوقریب، در منطقه چم‌هندی، پلی بر روی رودخانه دویرج ساخت. عراق تا فروردین ۱۳۶۱ در این منطقه ماند و کنترل تنگه را به دست داشت.

در عملیات فتح‌المبین، دشمن در تنگهٔ ابوقریب مقاومت بسیاری نشان داد، ولی با رشادت نیروهای ایرانی، این تنگه هم فتح شد. نیروهای ایرانی برای رسیدن به این منطقه، حماسه‌های بسیاری را رقم زدند.

«تنها محوری که سرسختانه مقاومت می‌کرد، تنگهٔ ابوقریب بود. سرهنگ صیاد شیرازی و محسن رضایی آمده بودند قرارگاه کربلا. آن دو وقتی پی برده بودند که خطر مقاومت و پیشروی نیروهای دشمن، تنگه و تپه‌های علی‌گره‌زد را تهدید می‌کند، لشکر حضرت رسول ﷺ از سپاه پاسداران و لشکر ذوالفقار ارتش را آورده بودند توی منطقه. دیده بودند کافی نیست و دشمن دارد از سمت ابوقریب پیشروی می‌کند و می‌خواهد «یال ۲۵۱» را بگیرد. به همین خاطر، می‌خواستند تپ ۲ زرهی دزفول را که تپ زرهی متحرک خوبی بود و دشمن هم روی آن حساب می‌کرد، بفرستند طرف تنگه تا بتوانند جناح چپ را تقویت کنند و نیروها راحت باشند.

تعداد تانک‌های تپ، محدود بود و دشمن هم از نظر زرهی خیلی قوی. تپ دزفول به مواضع دشمن حمله کرد و در اولین یورش که برد، تانک‌های تی ۷۲ تپ ۱۰ گارد ریاست جمهوری عراق،

توانستند هشت دستگاه تانک ما را مورد هدف قرار بدهند و منهدم کنند. سوختن تانک‌ها اثر بدی روی روحیهٔ نیروها، به‌خصوص خدمهٔ تانک‌ها گذاشت و آنان را وادار کرد که عقب‌نشینی کنند. عقب‌نشینی نیروهای خودی، نشان می‌داد که دشمن توانایی اش به حدی است که می‌تواند تنگه را همچنان در تصرف خود داشته باشد. مسؤولان رده‌بالا که آمده بودند قرارگاه کربلا، با شنیدن خبر عقب‌نشینی تیپ ۲، نگرانی سر تا پای وجودشان را در بر گرفته بود و مانده بودند چه کار کنند.

سرهنگ صیاد شیرازی با هلی‌کوپتر خودش را رسانده بود به دشت عباس و پی برده بود که فرمانده تیپ، در اثر ترس و برای حفظ نیروها، عقب‌نشینی کرده و نیروها را عقب کشانده است. سرهنگ صیاد شیرازی، احضارم کرد به قرارگاه قدس. خودم را رساندم آن‌جا. نگران و دستپاچه به نظر می‌رسید. با لحنی مضطرب، پرسید: «به نظرت چه کار کنیم که تنگه آزاد شود؟ از دیشب تا حالا تنگه تصرف نشده و این مشکل دارد به وجود می‌آید که دست دشمن باقی بماند.»

نگاه معناداری به‌ام انداخت. سرم را بالا گرفتم و گفتم: «من

می‌روم و تانک‌های دشمن را می‌زنم.»^۱

دستور حرکت از لزه به دشت عباس را صادر کرد. گردان تحت امرم را حرکت دادم به طرف امامزاده عباس. واحدهای زرهی گردان، روی جادهٔ عین خوش - دزفول در حال حرکت بودند. نیروهای تیپ ۱۰ عراق، جابه‌جایی و انتقال ما را زیر نظر داشتند. توی دید مستقیم آنان بودیم. جاده را گرفتند زیر آتش. زیر حجم

۱. شهید علی صیادشیرازی در این باره گفته است: «ناگهان تیپ عقب‌نشینی کرد. عقب‌نشینی تیپ، یعنی اطمینان دشمن از این که دیگر نمی‌توانیم کاری بکنیم و می‌تواند تنگه (ابوقریب) را دوباره از دستمان در بیاورد. داد و بی‌داد همه در آمده بود. با هلی کوپتر، خودم را به دشت عباس رساندم. هلی کوپتر بین تانک‌های خودی که در حال عقب‌نشینی بودند، نشست. وضعیت عجیبی بود. بررسی کردم و متوجه شدم فرمانده تیپ ترسیده. تانک‌هایش گلوله خورده بودند، ولی بیشتر، ترس فرمانده تیپ موجب عقب‌نشینی شده بود. قبه‌های سرهنگی همراهم بود. یک فرمانده گردانی بود به نام لهراسبی، که بین آن‌ها خیلی شجاعت داشت. لرستانی بود. قبلاً او را می‌شناختم. در عملیات طریق‌القدس خیلی فداکاری کرده بود. دیدم روحیه‌اش عالی است. سریع گفتم: «تو فرمانده تیپ شو.» باورش نمی‌شد. گفت: «مگر می‌شود؟ توی میدان جنگ؟» گفتم: «این درجه. تو بشو فرمانده تیپ.» همان‌جا سریع ابلاغ کردم که فلانی به سرهنگی ارتقاء درجه پیدا کرد و از این لحظه، فرمانده تیپ است. تالهراسبی آمد به صحنه، همان تپیی که تانک‌هایش را از دست داده بود، دوباره ایستاد و شروع کرد به مقاومت. این مقاومت، به اضافهٔ حمله‌ای که آن شب شد، کار را سامان داد و باعث شد که تنگه (ابوقریب) نگه داشته شود.»

ناگفته‌های جنگ؛ خاطرات سپهبد شهید علی صیادشیرازی، تدوین احمد دهقان،

سنگین آتش دشمن، حرکت کردیم و خودمان را با هر زحمتی بود، رساندیم دشت عباس. نزدیک دشت عباس، شروع کردیم به تیراندازی. نگاهمان افتاد به یک سری وسائل و تانک و ادوات سوخته. فهمیدم آنان قبل از ما به منطقه آمده‌اند و نتوانسته‌اند دوام بیاورند.

دود سیاه و غلیظی تمام جاده و حاشیه‌اش را پوشانده بود و صدای پُر‌ضرب انفجار گلوله‌هایی که مدام و بی‌وقفه منفجر می‌شدند، در دل وحشت عجیبی به وجود می‌آوردند. با اطلاعاتی که از طریق بیسیم از نیروهای گردان ۲۰۷ و مقر تیپ کسب کردیم، متوجه شدیم نیروهای گردان ۲۰۷ روی جاده مستقر شده‌اند و ما هم درست روبه‌روی تیپ ۱۰ عراق قرار گرفته‌ایم.

نیروهای دشمن با آتش سنگینی که روی‌مان باز کرده بودند، می‌خواستند وادارمان کنند به عقب‌نشینی. تانک‌هایمان را زده بودند و دیگر تانکی برایمان باقی نمانده بود. برای اولین بار بود که با تانک‌های تی ۷۲ دشمن روبه‌رو می‌شدیم. دشمن در عملیات‌های ثامن‌الائمه و طریق‌القدس، با تانک‌های تی ۶۲ و تی ۵۵ آمده بود به میدان جنگ، اما حالا با ۱۵۰ دستگاه تریلی تانک‌بر، تانک‌های تی ۷۲ را آورده بودند و آن‌جا را قُرق کرده بودند.

یکی از تانک‌هایشان سالم افتاد دست بچه‌های ما و نور امیدی در دل‌مان روشن شد. دشمن داشت می‌آمد بالای جاده و جاده را می‌بست. آن‌ها مواضع اولیه را که ما تصرف کرده بودیم، دوباره تصرف کردند و داشتند می‌آمدند جلو. ترس و درمان داشته بود که از پشت، مواضع‌مان را ببندند و بیندازندمان توی حلقه‌ی محاصره. راننده‌ی نفربرم «شیری» بود. دیوار مخروبه‌ای را به او نشان دادم و گفتم: «نفربر را ببر آن‌جا، پشت دیوار مواضع بگیر. من هم دو سه ساعت دیگر می‌آیم.»

دیوار مخروبه، حائل بین مواضع ما و دشمن بود. آن‌ها از سمت راست نفوذ کردند و آمدند توی منطقه‌ی قبلی و آن‌جا را تصرف کردند. حالا ما توی دید مستقیم نیروهای دشمن قرار گرفته بودیم و آتش سنگین تانک‌هایشان به‌مان امان نمی‌داد. هر لحظه احتمال می‌رفت با گلوله‌ی تانک‌های دشمن از بین برویم. به شیری گفتم:

«سریع سوار نفربر شو و بیا پشت خاکریز این وری.»

سوار نفربر شد و نفربر را رساند به پشت خاکریز. نفربر خاموش شد. پیشروی دشمن به سمت خاکریز شروع شد و از همه طرف شروع کردند به ریختن آتش روی خاکریز.

دو سه دست‌گاہ تانک و نفربر بیشتر برایمان باقی نمانده بود و

می ترسیدیم آن‌ها را هم از دست بدهیم. به شیری گفتم: «سوار بشوید، من به‌تان می‌گویم که کجا مستقر بشوید.»

نفربر از پشت خاکریز آمد بیرون. شیری می‌خواست دنده عقب بگیرد و خودش را به دو سه دستگاه تانکی که سالم مانده بودند، برساند. یک دفعه نفربرش خاموش شد. داد زد: «شیری... عجله کن، چه کار داری می‌کنی؟ الان تو را می‌زنند.»

شیری داد زد و گفت: «نگران نباشید، الان روشن می‌کنم.»
آتش دشمن لحظه‌ای قطع نمی‌شد. شیری هر کاری می‌کرد، نفربر روشن نمی‌شد. خاکریز پر شده بود از چاله‌هایی که با شلیک گلوله توپ‌ها به وجود آمده بود. او نمی‌توانست نفربر را روشن کند. گلوله‌های توپ و خمپاره، به اطراف نفربر می‌خورد و ستون‌های عظیمی از خاک و گرد و غبار را به هوا بلند می‌کرد. دویدم سمت نفربر. شیری با نگرانی خیره شد توی صورتم و گفت: «هر کاری می‌کنم، روشن نمی‌شود...»

به‌اش گفتم: «نگران نباش! می‌روم یکی از تانک‌ها را می‌آورم این‌جا تا بکسلش کنیم.»

یکی از تانک‌هایی را که سالم مانده بود، آوردم. داشتیم سیم بکسل را می‌بستیم به نفربر که گلوله‌ای کنارمان به زمین نشست

و انفجار وحشتناکی بلندمان کرد و کوبیدمان روی زمین. بعد از آن، دیگر چیزی نفهمیدم. نفریر داشت توی آتش می سوخت. هر کدام گوشه‌ای افتاده بودیم و از درد می‌نالیدیم. ترکش از طرف لبهٔ تختش، خورده بود روی شکمم؛ اگر به تیزی می‌خورد، حتماً شهید می‌شدم.

شیری آسیب بیشتری دیده بود. تقلاگنان خودش را انداخت توی آغوشم و در حالی که خوشحال به نظر می‌آمد، شروع کرد به وصیت کردن. نمی‌توانستم تحمل کنم. بغض بیخ گلویم جا باز کرده بود. بوسیدمش، زدم زیر گریه و گفتم: «شیری! این حرف‌ها چیه که می‌زنی؟ تو زنده می‌مانی...»

احساس کمترین دردی نمی‌کرد و از ما می‌خواست که مقاومت کنیم و دشمن را شکست بدهیم. شیری و استوار خدایاری را با آمبولانس فرستادیم عقب. ترکشی که خورده بود روی شکمم، باعث شد تا مدت زیادی همچنان اثر کبودی روی پوست شکمم باقی بماند و اذیتم کند.

پشت خاکریزهایی که بین لزه و امامزاده عباس زده شده بود، تانک‌ها را مستقر کردیم. تانک‌ها و ادواتی را که برای تعمیر فرستاده بودیم عقب، برگشتند و توانستیم دوباره خط پدافندی

ایجاد کنیم.

دشمن در محورها و جبهه‌های غرب کرخه، ارتفاعات علی گره‌زد و ارتفاعات سایت، آسیب کلی دیده بود، ولی در تنها محوری که همچنان مقاومت می‌کرد، تنگه ابوقریب بود که به هیچ قیمتی حاضر نمی‌شد آن‌جا را از دست بدهد. علت بزرگ آن هم تسلط بر ارتفاعات «تینه» بود که بر منطقه مشرف بود.

مسئولان قرارگاه کربلا دست به کار شدند و طرح‌های مختلفی را برای بستن تنگه ابوقریب و شکست قطعی دشمن ریختند. آنان تیپ ۳۷ زرهی را که در منطقه عبدالخان عمل می‌کرد، انتقال دادند به دشت عباس تا از آن‌جا، به ابوقریب تک بزند.

نیروهای تیپ ۳۷ هم نتوانستند در مقابل تیپ ۱۰ دوام بیاورند و عقب‌نشینی کردند. در هشتمین روز فتح‌المبین، قرارگاه کربلا طرحی ریخت که بر اساس آن، همه نیروها می‌بایستی با هم حمله کنند به تنگه و تکلیف آن‌جا را روشن کنند. تیپ‌هایی که مأمور شده بودند به تنگه ابوقریب حمله کنند: تیپ دزفول، تیپ ۵۸ ذوالفقار، تیپ ۳۷ و همچنین تیپ‌های سپاه پاسداران از جمله تیپ امام حسین علیه السلام بودند. وارد عمل شدیم و دشمن را شکست دادیم. سقوط تنگه ابوقریب، ضربه مهلک و کشنده‌ای برای فرماندهان

دشمن بود. آنان باورشان نمی شد که تیپ ۱۰ به این راحتی شکست بخورد.»^۱

عملیات فتح‌المبین با آزادسازی تنگه ابوقریب به پایان رسید. □ پس از عملیات فتح‌المبین و عقب‌نشینی اجباری دشمن به خط مرزی در منطقه فکه، ارتش عراق با مشورت کارشناسان خارجی، برای حفاظت از منطقه و جلوگیری از نفوذ رزمندگان ایران به داخل خاک عراق، اقدام به احداث کانالی به طول بیش از یکصد کیلومتر، از شرفانی تا چزابه کرد. عرض این کانال ۴ تا ۶ متر و عمق آن ۳ تا ۴ متر بود. در پشت این کانال، استحکامات دفاعی جهت استقرار نیروها به شکل خوشه انگوری ساخته شده بود. عراق جلوی این کانال، چندین ردیف سیم خاردار مختلف حلقوی، فرشی و خطی، موانع خورشیدی، میادین مین مختلف از انواع ضدنفز، ضدخودرو، منور، بشکه‌های انفجاری (فוגاز) و سنگرهای کمین ایجاد کرده بود. این سنگرها، در بین موانع و استحکامات ایجادشده و مجهز به تیربارهای دوشکا و گرینوف

۱. روای: محمدجعفر لهراسبی، خبرگزاری فارس www.farsnews.com، ۹۲/۳/۲۸. نیز برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به: کتاب مردان جنگ؛ خاطرات امیر محمدجواد لهراسبی، بازنویسی هوشنگ میرزایی، تهران، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، ۱۳۷۶

بودند. خاک این کانال هم به پشت منطقه انتقال یافت تا کاملاً در استتار بماند و از دور نتوان آن را تشخیص داد.

دشمن با این که از منطقه ابوقریب عقب نشسته بود، ولی هنوز شهرهانی و فکه و برخی ارتفاعات در اختیار عراق بود. باید فرماندهانی مثل حسن باقری^۱ عملیات محرم را طرح‌ریزی می‌کردند تا شهرهانی دوباره زیر گام‌های قهرمانان معاصر این دیار قد علم می‌کرد.

۱. غلامحسین افشردی (با نام مستعار حسن باقری) از بزرگ‌ترین فرماندهان جنگ تحمیلی بود. او در سال ۱۳۳۴ به دنیا آمد. با شروع جنگ تحمیلی، واحد اطلاعات عملیات را تأسیس کرد و نقش زیادی در تغییر استراتژی جنگ و پیروزی سال‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ داشت. وی در نهم بهمن ۱۳۶۱، در جنوب شهرهانی و ابوقریب به شهادت رسید.

فصل سوم؛ شهرهانی در عملیات محرم

نخستین باری که پس از آغاز جنگ، نیروهای خودی به منطقه شهرهانی رسیدند، در عملیات محرم بود. در پاییز ۱۳۶۱، پس از شناسایی‌های اولیه که انجام شد، حسن باقری قرارگاه کربلا را به عین‌خوش منتقل کرد و طرحی که برای عملیات آماده کرده بود، به بحث و تبادل نظر گذاشت. شناسایی‌ها کامل شد و همهٔ یگان‌ها پای کار آمدند.

عملیات محرم بزرگ‌ترین عملیات پس از عدم‌الفتح در رمضان^۱

۱. در عملیات رمضان که در تابستان ۱۳۶۱ طی پنج مرحله انجام شد، نیروهای خودی سعی داشتند با آزادسازی قسمت وسیعی از خاک عراق، شهر بصره را از سمت شرق مورد تهدید قرار دهند که موفق به این کار نشدند.

بود. در این زمان، قوای نظامی کشورمان در پی آن بودند تا با کسب موفقیت در جبهه‌های جنگ، جو سنگین روانی دشمن را بشکنند.

«بعد از عملیات رمضان، در استراتژی جنگ، دو موضوع بحث شد؛ جنگ چگونه و با چه توانی ادامه پیدا کند. و چند محور در مقابل عراق باز شود؟ به همین خاطر، در ساختار رزم سپاه هم تغییر به وجود آمد.

حسن باقری، فرماندهی قرارگاه کربلا یعنی فرماندهی کل جنوب را برعهده گرفت که از چنگوله در جنوب مهران تا خلیج فارس در ماهشهر را دربرمی گرفت. روی جبل حمرین توجه بیشتری شد. ولی همین که نیروها وارد کار شدند و تردها زیاد شد، اطلاعات عملیات گزارش داد که عراقی‌ها متوجه این شلوغی شده‌اند و احساس خطر کرده‌اند. آن‌ها یگان‌های جدید به منطقه آوردند، عملیات هوایی داشتند و کم کم گلوله‌باران می کردند. شرایط ایجاب می کرد که سپاه سرعت عمل داشته باشد و کم کم یگان‌ها و استعداد بیشتری در مقابل دشمن قرار بدهد.

عملیات محرم، یک عملیات موفق بود. علی‌رغم این که آب طغیان کرد، تلفات دادیم، بسیاری از مهمات مان را آب برد و

مسائل زیادی برای رزمنده‌ها پیش آمد، در عین حال این عملیات، عملیات موفق‌تری بود. عراق گردان گردان نیروهایش را جلو می‌آورد و اسیر می‌داد. سرهنگ عبدالرضا عبدالهادی معاون تیپ ۶۰۶ عراق در عملیات اسیر شد. امکانات بسیار زیادی در تپه‌ها بدست آوردیم. مرکز ثقل عملیات، جبل حمرین بود.^۱

در آبان ۱۳۶۱، مصادف با ماه محرم و حدود چهار ماه پس از عملیات رمضان، در منطقه شهرهانی و ارتفاعات حمرین، عملیات محرم طراحی و به اجرا گذاشته شد. در این عملیات، نیروهای جوان و خوش فکر، هدایت یگان‌های عمل کننده را به عهده داشتند و توانستند از عارضه‌های طبیعی منطقه، بهترین استفاده را ببرند.

«عملیات محرم، نخستین عملیاتی بود که مهدی زین‌الدین فرماندهی تیپ ۱۷ علی بن ابیطالب علیه السلام را بر عهده داشت. آن شهید بزرگوار، این مسؤلیت مهم را در ۲۳ سالگی بر عهده گرفت. من در این عملیات جانشین تیپ بودم. وقتی که منطقه را شناسایی کردیم و به کانال‌های دشمن برخوردیم، برخی از دوستان عنوان

۱. فتح‌الله جعفری. به نقل از: روایت زندگی شهید حسن باقری، جلد سوم، به کوشش سعید علایان، تهران، مؤسسه نشر آثار شهید حسن باقری، ۱۳۹۰

می‌کردند این کانال‌ها مشکلاتی را برای عبور نیروها فراهم خواهند کرد. اما شهید زین‌الدین، با نبوغ نظامی خود، حرفی زد که باعث تعجب ما شد. او گفت فکر می‌کند این کانال‌ها، یک فرصت برای ماست. به این ترتیب که می‌توانیم نیروها را درون کانال‌ها از دید دشمن پنهان کنیم و در یک غافل‌گیری، به آن‌ها ضربه بزنیم.

اتفاقاً همین‌طور هم شد و شب هشتم آبان ۱۳۶۱، یعنی یک روز قبل از آغاز عملیات، سه گردان از بچه‌های تیپ ۱۷ را به کانال‌ها هدایت کردیم. این گردان‌ها آن شب و روز بعدش را در همان کانال مخفی ماندند و شامگاه نهم آبان، به ناگاه از درون کانال‌ها بیرون آمدند و در یک غافل‌گیری، بلندی ۴۰۲ به عنوان یکی از مهم‌ترین بلندی‌های ارتفاعات حمزین را آزاد کردند. غافل‌گیری دشمن به قدری بود که خیلی از آن‌ها حتی فرصت نکردند از خود دفاع کنند. چون اصلاً فکر نمی‌کردند نیروهای ما به این اندازه به آن‌ها نزدیک شده باشند. در صورتی که اگر کانال‌ها نبودند و بچه‌های ما می‌خواستند از خط خودی به دشمن بزنند، حداقل می‌بایست چند ساعت بعد به خط دشمن می‌رسیدند.»^۱

۱. بخشی از گفت‌وگوی روزنامه «جوان» با سردار احمد فتوحی، جانشین و هم‌رمز شهید مهدی زین‌الدین. بنگرید به: روزنامه جوان، دهم آبان ۱۳۹۱

عبور از ارتفاعات مرزی حمیرین، دسترسی به شهرهای العماره و علی غربی عراق و رودخانه دجله را در این منطقه تسهیل می‌کرد. شهرهای علی غربی و دجله در ۳۰ کیلومتری و العماره در ۶۰ کیلومتری مرز، هدف‌های مهم نظامی بودند.

رودخانه دویرج، بعد از عملیات فتح‌المبین، همچنان در کنترل ارتش عراق باقی مانده بود. ۱۸ روز پس از آزادی خرمشهر، لشکر ۱۰ زرهی عراق با تخریب دو پل چم‌سری و چم‌هندی بر روی این رودخانه، با تأمین کمین و نیروی پوشش، به ارتفاعات حمیرین و فوقی عقب‌نشینی کرد تا از حمله غافل‌گیرانه نیروهای ایرانی در امان باشد.

دویرج که تا مرز شهرهانی ۱۲ کیلومتر فاصله دارد، با عمق نیم متر، رودخانه دائمی است که از شمال فکه به عراق رفته و به هورالسناف می‌ریزد. لشکر ۱۰ زرهی از سپاه چهارم ارتش عراق، حفاظت از این منطقه را به عهده داشت. این لشکر در عملیات فتح‌المبین متحمل شکست سنگینی از حسن باقری در قرارگاه نصر شد.

ترکیب نیروهای ایرانی به کار رفته در این عملیات متشکل بود از سپاه: با تیپ‌های ۲۵ کربلا، ۸ نجف، ۱۷ علی بن ابیطالب (علیه السلام)، ۱۴

امام حسین علیه السلام، ۴۴ قمر بنی هاشم علیهم السلام، ۳۵ امام سجاد علیه السلام، لشکر ۳۰ زرهی با ۱۵۰ تانک و نفربر، و توپخانه سپاه، و ارتش: با تیپ یک لشکر ۲۱ حمزه، تیپ ۸۴ خرم آباد، ۸ گردان توپخانه و دو گردان ژاندارمری.

عملیات محرم در دهم آبان ۱۳۶۱، مصادف با ۱۴ محرم، به فرماندهی حسن باقری در منطقه دهلران، از عین منصور تا شمال جبل فوقی، با رمز «یا زینب کبری علیها السلام» در ساعت ۲۲:۰۸ به اجرا درآمد. در مرحله اول این عملیات، نیروهای ایرانی توانستند خطوط دفاعی و مواضع دشمن را که با سنگرهای کمین، میدان مین، سیم خاردار و رده‌های دفاعی استحکام بخشیده بود، در هم شکسته و نیروهای مدافع عراقی را به اسارت درآورند.

مسئله‌ای که در مرحله اول عملیات غیرقابل پیش‌بینی بود، طغیان رودخانه دویرج بود. در آغاز عملیات، آب دویرج تا زانو هم نمی‌رسید و بسیاری از نیروها، از محور چم‌سری، از این آب عبور کردند. ۳ گردان از تیپ امام حسین علیه السلام، برای عبور از رودخانه با مشکل مواجه شدند و بسیاری از آنان، با جریان آب رودخانه غرق شدند.

«از جمله اتفاقاتی که در عملیات محرم افتاد و معلوم شد

اطلاعات جغرافیایی مان محدود است، مسأله طغیان رودخانه دویرج بود. زمان‌هایی که ما شناسایی می‌رفتیم، این رودخانه عرضش ۴/۵ متر و عمق آب تا قوزک پا و یا حداکثر تا زانو بود. عملیات محرم، برای تصرف بخشی از ارتفاعات حمیرین و چاه‌های نفتی زبیدات طرح‌ریزی شده بود. ارتفاعاتی بود که اگر آن را می‌گرفتیم، به دشتی مسلط می‌شدیم که بالاسر شهر العماره و به طور کلی استان میسان عراق بود. نیروهای ما بایستی از بستر رودخانه دویرج عبور می‌کردند و از جنوب و غرب رودخانه، به بالای ارتفاعات حمیرین می‌رفتند.

در ایام شناسایی، وقتی از این رودخانه عبور می‌کردیم، آب رودخانه تا زانو بود. جریان آب هم گند بود. همه به راحتی رد می‌شدیم. پوتین‌هایمان را در می‌آوردیم، روی کولمان می‌انداختیم، پاچه شلوارمان را بالا می‌زدیم و از توی آب می‌گذشتیم. شب عملیات هم طراحی شد بچه‌ها به همین نحو عبور کنند.

شب عملیات، باران سختی شروع به باریدن کرد. نیروهای رزمنده، نمازشان را خواندند، شام خوردند و حرکت کردند که از خط خودی عبور کنند، به رودخانه برسند و از آن عبور کنند و ساعت یک و دو شب با عراقی‌ها درگیر شوند. تعدادی از گردان‌ها

عبور کرده بودند، تعدادی در حال عبور بودند.

در چهار محور، نیروهای یگان‌های مختلف داشتند از رودخانه عبور می‌کردند. بستر رودخانه حدود ۵۰ متر عرض داشت که آب می‌رفت و ۲۰۰ مترش هم سنگلاخ‌های دو طرف رودخانه و خشک بود. بوته‌زارهایی هم در دو طرف رودخانه وجود داشت. نیروها در حال عبور بودند که سیلاب از بالادست رودخانه، مثل کوهی از آب رسید و تعدادی از نیروها را با خودش برد. ارتباط دو طرف رودخانه با هم قطع شد. یک دفعه رودخانه‌ای که عمق آبش ۳۰ تا ۵۰ سانتی‌متر بود، به سه متر رسید.

سروصدای گردان‌ها در آمد. تعدادی از گردان‌ها به آن طرف رودخانه رفته و با دشمن درگیر شده بودند، تعدادی از گردان‌ها این طرف رودخانه مانده بودند و بین‌شان یک دریا آب بود. جریان آب تند بود. هر چه می‌انداختی، حتی سنگ‌های بزرگ را آب می‌برد. اوضاع عملیات داشت به هم می‌ریخت.

شهید حسن باقری زودتر از ما، از قرارگاه به سمت رودخانه حرکت کرد. قرارگاه در عین خوش بود. از آن‌جا به طرف رودخانه دویرج رفت و ما هم پشت سرش راه افتادیم. ایشان وقتی رسیده بود که هنوز بعضی از بسیجی‌ها توی آب بودند و دست و پا می‌زدند

که خودشان را نجات بدهند. از دیدن این صحنه، آن قدر ناراحت شده بود که کاپشن و پوتینش را در آورده بود و می خواست خودش را به آب بزند که جلویش را گرفته بودند. بالاخره با طناب و وسایل دیگر، هر چقدر که شده بود، کمک کردند.

ما که رسیدیم، دیدیم واحد مهندسی سپاه و ارتش را جمع کرده و به شدت دارد با آنها برخورد می کند که سریع پل بزنید، باید مجروحین را برگردانیم، مهمات بفرستیم، آب و غذا بفرستیم، مگر نمی بینید اوضاع چه خبر است؟ مهندسی ارتش، یک سری پل نظامی آورده بود و با جرثقیل سعی می کرد آنها را روی رودخانه نصب کند. کار سختی بود و کند پیش می رفت. آتش دشمن هم ول کن نبود. گردان های آن طرف هم دائماً تماس می گرفتند که وضع مان خراب است، به محاصره افتادیم، فشار روی مان است، پس چرا نیرو نمی آید.

گردان های این طرف هم معطل عبور از رودخانه مانده بودند. یکی از جاهایی که عصبانیت شدید او را دیدم، همین جا بود. نیروهای مهندسی را زیر فشار قرار داده بود که پس چکار می کنید؟ بجنید. به شدت عصبانی شده بود. هر کس سوراخی پیدا کرده بود و قائم شده بود. مهندسی هم تلاش می کرد این کار را انجام

بدهد.

تا پل را زدند، حدود ده صبح شد. گردان‌ها شروع به عبور از پل کردند. کمی بعد هم قدری از طغیان آب فروکش کرد.^۱ این مرحله با دو طرح، تک جبهه‌ای به مواضع دشمن در محور موسیان و چم‌سری و تک احاطه‌ای در منطقه نهر میمه اجرا شد و یک تیپ دشمن به محاصره درآمد و فرمانده آن اسیر شد. در مرحله اول، ۵۵۰ کیلومتر مربع از خاک ایران و از جمله شهر موسیان، ارتفاعات حمزین، پل چم‌سری، پاسگاه‌های مرزی واوی، چم‌هندی، نهر عنبر، حوزه نفتی بیات و نهر میمه آزاد و جاده دهلران از زیر دید و تیررس نیروهای عراقی خارج شد.

مرحله دوم عملیات محرم در ساعت ۲:۳۰ بامداد سه‌شنبه ۱۱ آبان آغاز شد و نیروهای ایرانی با پیشروی به سمت طیب و شرهانی، محاصره دشمن را کامل کردند. همچنین ۱۵۰ کیلومتر مربع از زمین‌های اشغال‌شده، آزاد شد و ۲۰۰ نفر از نیروهای عراقی به اسارت درآمدند.

تپه‌ماهورهای شرهانی، در عملیات محرم برای نخستین بار همنشین دریادلان بسیج شد. خاک‌های رملی این دیار، با قدم‌های

۱. محمد باقری. به نقل از: روایت زندگی شهید حسن باقری، جلد سوم

مردانی از جنس اراده متبرک شد و آبرو گرفت تا در میان مناطق دفاعی جنوب، نام و آوازه‌ای یابد. این جا در شهرهانی، بسیجیان و نیروهای سپاهی، به فرماندهان شهیدی اقتدا کردند که هر کدام خود یک اسوه بودند برای زیردستان.

مرحله سوم عملیات در ساعت ۲۲ روز ۱۵ آبان آغاز شد و هدف آن تصرف همه بلندی‌های غرب حمیرین و جاده‌ها و مراکز مهم عملیاتی و ایجاد و تأمین لازم برای جاده آسفالت‌شده چم‌سری، شهرهانی و زبیدات و جاده شوسه زبیدات - طیب بود. در این مرحله ۳۰۰ کیلومترمربع از خاک عراق شامل حوضچه‌های نفتی زبیدات، شهرک زبیدات، پاسگاه‌های شهرهانی و ابوقریب و همچنین تأسیسات نفتی حدود ۳۵ حلقه چاه نفت به تصرف نیروهای ایرانی در آمد. این مرحله که مرحله آخر عملیات محرم بود، در ساعت ۸ صبح ۱۶ آبان ۱۳۶۱ خاتمه یافت.

در این عملیات، نیروهای بسیجی به فرماندهی حسن باقری خوش درخشیدند و توانستند شکست سنگینی به نیروهای عراق تحمیل کنند. هر چند در مرحله اول، حدود چهارصد تن از این بسیجیان، جانشان را لابه‌لای سیلاب خروشان رود دویرج با حضرت دوست معامله کردند.

۴ فصل چهارم؛ شهرهانی در والفجر یک

بعد از عملیات محرم، در منطقه شهرهانی خط پدافندی تشکیل شد و تا عملیات والفجر یک، عملیاتی در این منطقه انجام نشد. عملیات والفجر مقدماتی در منطقه جنوبی شهرهانی، به علت عمق و وسعت استحکامات دفاعی دشمن و عدم الحاق و استقرار نیروهای خودی و ناتمام ماندن عملیات در فکه، با موفقیت روبه‌رو نشد و به همین دلیل، فرماندهان در پی راهکاری بودند تا این تجربه تلخ را جبران کنند.

سرهنگ عراقی احسان العلوی که در عملیات محرم، شهرهانی را

در آتش و خون دیده، خاطراتی از حمله نیروهای ایرانی در عملیات والفجر مقدماتی دارد. عملیاتی که آن‌ها کاملاً درباره اجرای آن مطمئن بودند و با استحکامات فراوان، خود را برای رویارویی و دفاع آماده کرده بودند. او می‌گوید با وجود این که قدرت‌های بزرگ غرب همواره به صدام مشاوره می‌دادند، اما ابتکارات رزمندگان ایرانی همواره ارتش عراق را با مشکل مواجه می‌کرد. وی در زمان عملیات والفجر مقدماتی در منطقه شریانی در تپ ۶۰۶ لشکر هشتم عراق بود.

«منطقه شریانی، تحت مسؤولیت تپ ما (۶۰۶) بود. پس از عملیات محرم که خسارات زیادی بر ما وارد شد، خدا را شکر می‌کردیم که از دام بلا جسته‌ایم. در آن جبهه، هوای متغیر فصل زمستان در جریان بود. روز قبل، نم‌بارانی بارید. اول صبح، هوا بهتر شده بود، اما تراکم ابرها در ساعت‌های بعد، به هراس ما دامن زد؛ چرا که برای همه ما تجربه این هوا در جبهه، عواقب بدی به دنبال داشت.

شب هجدهم بهمن ۱۳۶۱، شب سختی بود. هنگامی که درگیری آغاز شد، گردان یکم در لحظات اولیه متحمل شکست عجیبی شد. بیش از چهل کشته آن‌ها روی زمین مانده بود. بعضی

از اجساد چنان متلاشی شده بودند که قابل شناسایی نبودند. در آن شب تاریک و ظلمانی، آسمان گرفته بود و گاهی باران می‌بارید. مقرر گردان در عقب نیروها واقع بود. به وسیلهٔ تلفن و بیسیم، با گروهان‌ها در ارتباط بودیم.

مساحت زمین بسیار ناهموار تحت اختیار گردان ما تقریباً ۲ کیلومترمربع بود. بنابراین، برای ایجاد موانع، مشکل چندانی نداشتیم. سروان صلاح عبدالباسط، فرماندهٔ گروهان یکم به تحکیم مواضع پرداخت و اعلام کرد که احتیاج به اسلحهٔ سنگین جهت پشتیبانی نیروها دارد. از لحاظ سلاح دستی هم چیزی کم نداشت. یکی از افسران ممتاز به نام ستوان خلیل ابراهیم نیز همراه نیروی کمین، امکان آتش به موقع توپخانه را مهیا کرد. همچنین سعی کردیم که ذخیرهٔ غذای سربازان، در سنگرها انبار شود. ساعت هشت شب، سروان صلاح عبدالباسط با من تماس گرفت و گفت: «سنگرهای استراق سمع، تجمع نیروهای ایرانی را در مقابل مواضع ما گزارش کرده‌اند.»

فردای آن شب، ازدحام خودروها و نیروها غیرقابل وصف بود. تنها دلیلی که بر اساس تجربیات گذشته به ما نشان می‌داد که ایرانی‌ها امشب قصد اجرای عملیات را دارند، آتش سنگین

توپخانه آن‌ها در هنگام ظهر بود. این کار برای ثبت تیر و تعیین خط آتش انجام می‌شد.

نیروهای ایران پس از تجربه عملیات محرم، در ایجاد فضای رعب و وحشت، موفقیت‌های زیادی کسب کرده بودند. این فضا، خود به خود، از سکوت و اعتماد به نفس آن‌ها، و انتظار حادثه و مرگ ما به وجود می‌آمد؛ وگرنه مهمات و تجهیزات آن‌ها به اندازه ما نبود.

بی‌حرکت و ساکن در مقابل لحظات آینده، خود را تسلیم کرده بودم. معاون گردان، سرگرد فلاح الدلیمی با فرماندهان گروهان‌ها تماس می‌گرفت و از وضعیت آنان جويا می‌شد. تا ساعت هشت، هیچ خبری مخابره نشد. کم‌کم حالت عادی خود را باز می‌یافتم. دیگر آثار نگرانی در خود نمی‌دیدم. از این‌که یک شبانه‌روز پرمخاطره را بی‌هیچ صدایی پشت سر می‌گذاشتم، بسیار خوشحال بودم، اما تلفن سروان صلاح باسط، فرمانده نیروهای کمین به این شادی خاتمه داد: «نیروهای ایران در حال پیشروی به سمت مواضع کمین هستند.»

خبر را به کانال‌های مربوط منتقل کردم. نیروهای احتیاط و پشتیبانی، برای جایگزین شدن، به سمت مواضع تعیین شده حرکت

کردند. زبانه‌های آتش، جبهه‌ها را در برگرفت. غرش انفجارها و صدای تیراندازی لحظه‌ای قطع نمی‌شد. انبوه آتش و گلوله‌های گوناگون، خطوط دفاعی ما را به جهنم تبدیل کرده بود. با فرمانده نیروهای کمین تماس گرفتم. او می‌گفت: «قربان، ما همچنان استوار هستیم و نیروهای ایرانی، توانایی دسترسی به ما را ندارند...» سروان بیچاره هنوز صحبت‌هایش را تمام نکرده بود که با حالتی از ترس و دلهره گفت: «قربان، خواهش می‌کنم... ایرانی‌ها به ما نزدیک می‌شوند... اجازه عقب‌نشینی بدهید، قربان.»

لحظاتی بعد، سروان به اتفاق نیروهایش به اسارت درآمدند. میدان نبرد تغییر کرده و محورهای عملیاتی جدیدی ایجاد شده بود. گزارش‌های رسیده، گویای این مطلب بود که نیروهای ایرانی، عملیات را در سه محور انجام داده‌اند و پس از تسلط کامل بر سنگرهای کمین و مواضع استراق سمع، تلفات سنگینی بر ما وارد کرده‌اند.

کم‌کم از سرعت پیشروی رزمندگان اسلام کاسته شد. تاریکی شدید و موانع طبیعی و غیرطبیعی، باعث اختلال در اجرای دقیق عملیات آن‌ها شده بود. خط مقدم ما، غرق آتش و خون و خاکستر بود. پس از گذشت چندین ساعت، نیروهای ایرانی خود

را به خاکریز اصلی ما رساندند. البته این عمل باعث شگفتی ما شد، زیرا گمان می‌رفت که آن‌ها عقب‌نشینی کرده باشند. این را گزارش‌های استخبارات عراق هم تأیید می‌کرد. بنابر این، هجوم مجدد آن‌ها در عمق خاک عراق برایمان غیرمنتظره بود.

پیشروی نیروهای ایرانی در هنگام شب بسیار کند شد. نیروهای گارد ریاست جمهوری عراق، به نظامیان حاضر در منطقه ملحق شدند. نیروهای ایرانی، عقب‌نشینی تدریجی از بعضی مواضع را آغاز کردند. از این مسأله خیالم راحت شد و از سرنوشت تلخی که در انتظارش بودم، جستم. در آن اوضاع، تنها فرمانده گردانی که از خطر انتحار یا بازداشت رهیده بود، من بودم. برای همین، عنوان قهرمانی را به من چسباندند.^۱

سه ماه پس از انجام عملیات ناموفق والفجر مقدماتی، عملیات والفجر یک در ۲۱ فروردین ۱۳۶۲ آغاز شد. همان‌گونه که پیش‌بینی می‌شد، موانع انبوه دشمن و حضور وسیع آن‌ها در منطقه، دستیابی به اهداف را دشوار ساخته بود. اما رزمندگان، این بار نیز با تمام قدرت به دشمن حمله کردند.

۱. نبرد هور، سرهنگ عراقی احسان العلوی، ترجمه عبدالرسول رضاگاه، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۵، صص ۱۴-۸.

به طور کلی، در این عملیات، وضعیت محورها متفاوت بود و بیشتر هدف‌ها تصرف نشد. در برخی محورها، نیروها نتوانسته بودند عملیات رخنه و توسعهٔ سرپل را عملی کنند و در بعضی محورها نیز موفقیت محدودی به دست آمد. در چنین شرایطی، ماندن یگان‌ها در مناطق تصرف‌شده، امکان‌پذیر نبود. لذا خیلی زود به تمام یگان‌ها دستور عقب‌نشینی داده شد. بدین ترتیب، این بار نیز موفقیت اندکی نصیب نیروهای خودی شد و شماری از نیروها که شهید یا مفقود شده بودند، در منطقهٔ تحت اختیار دشمن جا ماندند.

در پایان این عملیات، ۶۷۵۰ تن از نیروهای دشمن کشته، زخمی و اسیر شدند و ۹۸ دستگاه تانک و نفربر زرهی منهدم شد. همچنین بخشی از بلندی‌های حمزین، چندین روستا در حاشیهٔ رودخانه دویرج و پاسگاه مرزی پیچ‌انگیزه آزاد شد که در مجموع ۱۵۰ کیلومتر وسعت را در برمی‌گرفت.

«یکی از یگان‌هایی که توانست به هدف‌های تعیین‌شده، دست پیدا کند، تیپ ۱۰ سیدالشهدا علیه‌السلام بود و همه در نتیجهٔ تدبیر و ابتکار شهید حاج کاظم رستگار و تلاش‌های او و مجموعهٔ تحت‌امر ایشان بود. تمام فرماندهان گردان‌ها و معاونان آن‌ها توجیه شده

بودند و خط خود را برای شب عملیات شناسایی کرده بودند. بعد از عملیات والفجر مقدماتی و تا شروع عملیات والفجر یک، زمان کافی برای آموزش و توجیه نیروها در اختیار داشتیم و نیروها از نظر روحی و روانی در آمادگی بسیار بالایی به سر می‌بردند.

در روزهای چهارم و پنجم، جنگ با شدت تمام بر روی ارتفاعات تصرف شده ادامه داشت و در برخی از ارتفاعات، نبرد تبدیل به جنگ تن به تن شده بود. طی این درگیری‌ها، ارتفاعات منطقه چندین بار دست به دست شد، اما با عبور موفق نیروها از موانع و شکستن خط دشمن و نیز به کارگیری مناسب آتش توپخانه، تلفات قابل ملاحظه‌ای به دشمن وارد شد.^۱

رزمندگان با حضور در منطقه عملیاتی والفجر یک و شرهانی، جلوه‌هایی آفریدند که خاک پاک شرهانی هنوز هم این صحنه‌ها را در حافظه رمل‌ها و ماسه‌هایش حک کرده است. شرهانی با نوشیدن خون این بسیجیان بی‌مانند، قطعه‌ای از بهشت شد. «منطقه‌ای در نزدیکی والفجر مقدماتی انتخاب شد، در شمال فکه به نام شرهانی که گردان و تیپ ما وارد عمل شود.

۱. به نقل از حاج احمد عراقی، معاون شهید کاظم رستگار در تیپ ۱۰ سیدالشهداء (علیه‌السلام)

رستگاری در جفیر، نوشته محمدعلی آقامیرزایی، زیر چاپ

دو سه روز قبل از عملیات، از اردوگاه خود که در چنانه بود و نامش را دهکده حضرت رسول ﷺ گذاشته بودند، به سمت منطقه حرکت کردیم. شب اول استقرارمان بود که نیمه شب مسؤول گروهان ما شهید «جلیل بنده» سروصداکنان به چادرها آمد و همه گروهان را از خواب بیدار کرد. بچه‌ها را به صف کرد و خبر داد که امشب عملیات شده و فردا ما وارد عملیات خواهیم شد.

همان شب، مسؤول دسته ما شهید حسین عرب کرمانی مقداری با ما صحبت کرد. حال و هوای خاصی در صحبت‌هایش بود. انگار می‌دانست که فردا به دیدار یار حق خواهد رفت. فردای آن شب، سوار ماشین‌ها شدیم و به سمت نقطه‌رهایی حرکت کردیم. از آن جایی که بعدازظهر بود، به راحتی مشاهده می‌شد که گردان‌های دیگر به سمت خط در حال حرکت هستند. از معبرهایی که بچه‌های تخریب باز کرده بودند، به سمت خط حرکت کردیم. ساعتی نگذشت و هنوز به خط مقدم نرسیده بودیم که مشاهده کردیم منور بالای سرمان زدند. یکی از بچه‌ها گفت: «این‌ها چرا در روز روشن دارند منور می‌زنند؟»

مسؤول گروهان گفت دشمن گرای ما را گرفته. بعدازظهر بود و آفتاب به سمت ما بود و ارتفاعی که ما به سمت پایین آن در

حرکت بودیم، از ارتفاعی که در آن دشمن مستقر بود، بالاتر بود. ظاهراً دیده بانان دشمن ما را شناسایی کردند. بعد از ساعتی، به سمت شیار حرکت کردیم. درست زمانی که وارد شیار شدیم، یک خمپاره در نزدیکی ما منفجر شد. ابتدا نشستیم. بعد دستور دادند سریع سنگر بکنیم. با بیلچه‌هایی که داشتیم، شروع کردیم به کندن. به موازات آن، لحظه به لحظه آتش دشمن بر سر ما بیشتر و بیشتر می‌شد.

شهید عرب کرمانی، مرتب بالای سر بچه‌ها در تردد بود و در این لحظات داشت با بچه‌ها مزاح می‌کرد. ما توانستیم برای خودمان یک چاله کوچکی بکنیم که ناگهان یک خمپاره ۱۲۰ به نزدیکی ما اصابت کرد. گرد و خاک و دود همه جا را گرفت. در این لحظه، سرمان را پایین آورده بودیم. پس از لحظاتی که گرد و غبار نشست، سر بالا آوردم که صحنه دلخراشی دیدم. خمپاره به پشت سر حسین عرب کرمانی اصابت کرده بود و فقط دو تا پا ازش مانده بود...

فرمانده‌مان جلیل بنده که نزدیک ما نشسته بود، مرتب با بیسیم صحبت می‌کرد. دشمن بر سرمان آتش می‌ریخت و مرتب داشتیم شهید و مجروح می‌دادیم؛ بدون این که با دشمن مواجه شده باشیم.

در همین حین، بار دیگر یک خمپاره در چند قدمی ما منفجر شد. مسؤول گروهان که خیز برداشته بود، لحظه‌ای بلند شد بیند بیسیم چی حالش چطور است که بلافاصله خمپاره دیگری آمد و جلیل بنده، مسؤول گروهان هم جلوی چشم ما به شهادت رسید. هوا مهتاب بود. با تعدادی دیگر از برادران، داوطلب شدیم که مجروحین را به عقب ببریم و این کار را کردیم. فردا صبح، چند ساعتی در اورژانس بودیم و پس از آن، با همان تعدادی که آمده بودیم، به طرف خط حرکت کردیم. ابتدا به بنه تدارکاتی گردان در نزدیکی خط رفتیم و بعد به طرف خط حرکت کردیم.

گردان همان شب به طرف خط حرکت کرده بود و در تپه ۱۱۲ مستقر شده بود. در حین حرکت، صحنه جالبی را که دیدم، این بود: در مسیر، برادری را دیدیم به حالت نشسته؛ سر پایین و اسلحه در دست و بی حرکت. یکی از بچه‌ها، فکر کرد این برادر خواب است. صدایش کرد. دید جواب نمی‌دهد. آمد جلوتر و دیدیم که در همان حال شهید شده است.

پس از مدت کوتاهی، به تپه ۱۱۲ محل استقرار گردان رسیدیم و چند روزی مستقر بودیم. درگیری شدیدی با دشمن داشتیم. تپه به صورت کانالی کنده شده بود. عراقی‌ها این کار را کرده

بودند و ما در این کانال‌ها مستقر بودیم. دشمن گاه و بی‌گاه با تانک و هلی‌کوپتر و توپ و خمپاره به ما حمله می‌کرد و ما هم جواب پاتک‌های آنان را می‌دادیم. این کانال مملو از شهدای ما و کشته‌های دشمن شده بود؛ طوری که وقتی که می‌خواستیم، در کنارمان یا یک شهید بود، یا کشته عراقی.

امکانات طوری نبود که شهدا را عقب ببریم. یک بار وسط کانال خوابیده بودم و چون شب بود، پتویی روی خودم انداخته بودم. نیروها مرتب در تردد بودند. یکی از برادران، وقتی از بالای سر من رد می‌شد، از یکی پرسید شهیده؟ من از زیر پتو گفتم: «سعادت نداریم!»

بعد چند روز درگیری در منطقه، کم‌کم احساس کردیم که در حال محاصره هستیم. از نحوه شلیک دشمن از پشت سر، به این مسأله پی بردیم. شب چهارم عملیات بود که دستور عقب‌نشینی داده شد. نیمه‌شب بود که عقب‌نشینی را آغاز کردیم. نمی‌دانم چه مدت در حال دویدن بودیم که وقتی سوار کامیون‌ها شدیم، هوا کاملاً روشن شده بود. حتی نماز صبح را در حال دویدن با تیم خواندیم.

تلخ‌ترین لحظات جنگ، آن زمانی بود که بعد از عملیات،

به اردوگاه برمی گشتی و جای خالی دوستان را می دیدی، که
وصف ناکردنی است.

و گریه لحظه‌ای بیچه‌ها را مجال نمی داد.»^۱

۱. عباس اسکندرلو، <http://gordanhamze.ir>، ۲۰ فروردین سال ۹۱

فصل پنجم؛ مقاومت در شرهانی



در انتهای سال ۱۳۶۴، سقوط فاو ضربه شدیدی بر پیکر ارتش عراق وارد آورد. با از دست دادن شبه‌جزیره فاو، ارتش این کشور متوجه شد که فرو رفتن در لاک دفاعی، می‌تواند موجب غافل‌گیری نیروها و تحمل تلفات سنگین شود. به ویژه این که ضربه عملیات والفجر ۸، تأثیر منفی بسیاری بر روحیه ارتش عراق و کشورهای حامی بغداد گذاشته بود.

عراق به منظور جبران بخشی از شکست خود در فاو و بازسازی روحی و روانی نیروهایش، استراتژی دفاع متحرک را در دستور کار خود قرار داد. بر اساس این استراتژی، نیروهای عراقی در سراسر

جبهه‌ها، خطوط پدافندی ایران را مورد شناسایی قرار دادند و در مناطق آسیب‌پذیر حمله می‌کردند.

بر این اساس، دشمن سلسله عملیات‌هایی را برای بازپس‌گیری مناطق حساس شروع کرد که تک آن‌ها به شرفانی، یکی از این عملیات بود. دشمن در اولین حمله به شرفانی و پیچ‌انگیزه در هجدهم فروردین ۱۳۶۵، یکی از ارتفاعات مهم به نام تپه ۱۷۵ را تصرف کرد. البته، هنگام حمله عراق، تنها یک سوم از این ارتفاع در تصرف نیروهای خودی بود. با این حال، ارتفاع مزبور امکان دید روی پل چم‌سری و دشت حمرین را پدید آورده بود.

در ادامه حمله مزبور، دشمن روز بعد (۱۳۶۵/۱/۱۹)، به منطقه پیچ‌انگیزه حمله و پس از درگیری مختصری، به ناچار عقب‌نشینی کرد. خط پدافندی شرفانی توسط ارتش نگهداری می‌شد و ارتش مسئولیت نگهداری از این خط را به عهده داشت. عراق مصمم بود تا این ارتفاعات و تلمبه‌خانه نفت شرفانی را به دست بگیرد، اما مقاومت نیروهای ایرانی، امکان رسیدن به چنین هدفی را نداد. «حدود ساعت دو بامداد روز ۱۸ فروردین - که مصادف با عید مبعث بود - دشمن به مواضع گردان ما از تپ ذوالفقار از سه جناح حمله کرد و بعد از انجام اعمال ددمنشانه و به رگبار بستن عده‌ای

از نیروهای اسلام، به مواضع ما نفوذ کرد و در همان حال، با آتش سنگین توپ و خمپاره و تانک، مواضع ما را مورد حمله قرار داد تا هیچ نیروی امدادی نتواند از عقب به کمک تیپ ذوالفقار برود. آتش دشمن تا ساعت هشت صبح ادامه یافت و منطقه از دود و گرد و غبار پر شده بود.

وقتی هوا روشن شد، دیدیم که پرچم عراق روی تپه‌ها قرار گرفته و عراقی‌ها روی تپه‌ها مشغول شادی کردن و جست‌وجوی سنگرها و به آتش کشیدن آن‌ها هستند. با دوربین که نگاه می‌کردیم، تعدادی از برادران را دیدیم که به اسارت در آمده‌اند و به یک ستون از تپه‌ها پایین می‌آمدند.

ما در یک وضعیت بحرانی قرار داشتیم و با دادن یک شهید و چند مجروح و به خاطر خالی شدن جناح سمت راست، مواضعمان مورد تهدید دشمن قرار داشت. بعد از ظهر همین روز، یک گردان از تیپ باختران با تانک‌های ام ۵۰ برای پشتیبانی و آتش بیشتر، به کمک آمدند و یک گروهان آن در پشت تلمبه‌خانه و گروهان دیگر در نزدیکی یگان ما مستقر گردید.

آتش دشمن در طول شب همچنان ادامه داشت. حدود ساعت نه شب، دشمن توسط بلندگوها اقدام به تضعیف روحیه کرد تا

شاید اثری در رزمندگان اسلام گذارد.»^۱

با عملیات نیروهای خودی، پیشروی دشمن متوقف شد. اما بار دیگر، در ساعت ۵ صبح روز دهم اردیبهشت ۱۳۶۵، دشمن با اجرای آتش تهیه سنگین، هجوم به منطقه فکه را آغاز کرد و پس از ساعتی، از خاکریز خود حرکت کرد و حدود ساعت ۸ صبح، در سه محور، به خاکریز نیروهای خودی رسیدند. خطوط خودی در هر سه محور شکسته شد و دشمن به خاکریز نیروهای خودی وارد و تا ساعت ۱۱ صبح به پیشروی خود ادامه داد و طی سه ساعت، بیش از هفت کیلومتر پیشروی کرد. در این حمله، تعدادی از نیروهای مدافع اسیر شدند و تلویزیون بغداد آن‌ها را به معرض نمایش گذاشت. افزون بر آن، تعدادی تانک و نفربر نیز به غنیمت دشمن درآمد.

یگان‌هایی از لشکر ۱۰ سیدالشهداء علیه السلام و ۲۷ محمد رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم بلافاصله به شرفانی اعزام شدند تا در برابر هجوم ارتش عراق ایستادگی کنند.

«شرفانی منطقه عجیبی است. پر از شیار و تپه و گلوگاه و پستی و بلندی است. اگر در حالت عادی صد متر جلو بروی، حتماً

۱. محمد مسعود بهمنی. بنگرید به: <http://www.sajed.ir>

راحت را گم می‌کنی. اول جنگ، عراق از شهرهانی وارد ایران شد و تا فتح‌المبین این منطقه را در دست داشت. در عملیات فتح‌المبین، نزدیک شهرهانی شدیم و طی عملیات محرم منطقه شهرهانی، پاسگاه و چاه‌ها و تلمبه‌خانه نفت شهرهانی به دست نیروهای ما افتاد. خط پدافندی تشکیل دادیم و نیروهای ارتشی و برخی از نیروهای سپاه خط را نگهداری می‌کردند.

در عملیات والفجر یک، ما با تیپ ۱۰ سیدالشهداء (علیه‌السلام) در این منطقه عملیات کردیم و بعد دوباره خط را تحویل نیروهای پدافندی دادیم.

در اردیبهشت ۱۳۶۵، عراق در سلسله عملیات دفاع متحرک، جلو آمد و مواضع ما را گرفت. سریعاً به نیروهای مستقر در منطقه، مأموریت مقابله داده شد. برخی گردان‌های تیپ ما (۱۰ سیدالشهداء (علیه‌السلام)) در حال رفتن به مرخصی بودند که مرخصی آن‌ها لغو شد. شنیدیم که گردان حضرت زینب (علیه‌السلام) تیپ ما، در پادگان سفینة النجاة سد دز مشغول آموزش غواصی بود. گردان حضرت زینب (علیه‌السلام) به دز فول بازگشت و تجهیز شد. آن زمان گردان حضرت زینب (علیه‌السلام) تازه تشکیل شده بود و این اولین عملیات گردان محسوب می‌شد. البته کار گردان غواصی بود، ولی بنا به ضرورت

باید این عملیات را در منطقه فکه به انجام می‌رساند. عملیات در شب آغاز شد و به خاطر این که در اواخر ماه شعبان بود، رمز عملیات «یا سیدالشهداء (علیه السلام)» شد. جبال حمرین در خط‌الرأس جغرافیایی قرار دارد و تسلط بر روی آن، دید و تیر مناسبی را فراهم می‌کرد. بر این اساس، چنان‌چه دشمن بر روی آن استقرار می‌یافت، می‌توانست منطقه عین‌خوش تا دهلران را زیر دید و تیر مستقیم خود قرار دهد؛ در حالی که آن زمان، نیروهای خودی با استقرار بر روی آن، بر قسمتی از خاک عراق اشراف و تسلط کامل داشتند. علاوه بر این، وجود یک حوزه نفتی بر روی ارتفاعات و نیز مرز مشترک ایران و عراق، بر اهمیت سیاسی نظامی منطقه می‌افزود.

تیپ سیدالشهداء (علیه السلام) بعد از ظهر دهم اردیبهشت ۱۳۶۵ برای جلوگیری از تهاجم دشمن، عازم منطقه شد. تدبیر شده بود که قبل از جاگیر شدن نیروهای عراقی، حمله کنیم. نیروهای ما در شش محور سازماندهی و با هدف بازپس‌گیری خط مقدم، به دشمن حمله‌ور شدند و بلافاصله توانستند در مواضع نیروهای عراقی رخنه کنند.

از آن‌جا که غافل‌گیری رعایت شده بود و سرعت عمل نیز با آن

همراه گردید، مواجهه با این حرکت برای دشمن غیرمنتظره بود. کثرت نیروهای دشمن در منطقه عملیاتی چشمگیر بود؛ به طوری که نیروها با کمبود مهمات مواجه شدند و در ادامه کار، از مهمات غنیمتی دشمن علیه خودشان استفاده کردیم.

نیروهای ما به دشمن مجال ندادند و تنها با استعداد یک تیپ به مصاف شش تیپ آن‌ها رفتند. تا حوالی صبح، اکثر گردان‌ها توانستند نیروهای خود را به خاکریزهای دشمن برسانند، ولی به دلیل تجمع بیش از اندازه نیروهای دشمن، الحاق جناحین در تمامی محورها صورت نگرفت و بدین ترتیب در حوالی ساعت ۴ صبح، قبل از روشن شدن هوا، نیروها برای سازماندهی مجدد، از ادامه تک و استقرار در مواضع تصرف شده خودداری کردند. در این تهاجم بیش از ۷۶ تانک و ۱۰۰ دستگاه نفربر و ۱۲ دستگاه خودرو و ۱۵۵ قبضه خمپاره و تیربار دشمن منهدم شد و تعداد زیادی از عراقی‌ها کشته و زخمی شدند.^۱

حمیدرضا تقی‌زاده که آن شب فرماندهی یکی از گردان‌های تیپ سیدالشهداء علیه‌السلام را برعهده داشته است، می‌گوید:

«نماز مغرب و عشاء را که خواندیم، بچه‌ها را توجیه کردیم.

۱. گفت‌وگوی نویسنده با علی سلیمانی از نیروهای شناسایی لشکر ۱۰ سیدالشهداء علیه‌السلام

از روی نقشه توضیح دادیم و تقسیم وظایف کردیم. گردان در وضعیت خیلی خوبی بود. انسجام خیلی خوبی بین نیروها بود. کادر قویای داشتیم، منتها چند تا نگرانی داشتیم. یک نگرانی این بود که شناسایی ضعیف انجام شده بود. هم من به عنوان مسؤول گردان، هم مسؤول گروهان‌ها، شناسایی خوبی نسبت به منطقه نداشتیم. در واقع ما مسیرهای کلی و خط و حد کلی را دیده بودیم، ولی هیچ نوع اطلاعات دیگری نداشتیم.

غیر از این موضوع، در بحث تدارک هم نگران بودیم. ما می‌رفتیم جلو، با این عقبه طولانی، چه کسی قرار بود تدارکات برساند؟ تدارکات تیپ هم برای این که یک مسیر چند ده کیلومتری بیاید و به ما امکانات برساند، آماده نبود. یک بخشی مهمات همراهان بود. یک بخشی هم در یکی دو تا ماشینی که داشتیم، آماده کرده بودیم. تقریباً مطمئن بودیم که مهمات دیگری خارج از این به ما نمیرسد. این هم یکی از دغدغه‌ها و نگرانی‌های ما بود. مأموریت ما هم گرفتن خط قبلی ارتش بود.

بچه‌ها شام خوردند، نماز خواندند و دعا و مراسم‌هایی که معمول شب عملیات بود، انجام دادند. ساعت هشت و نیم، نُه بود که بچه‌ها را سوار اتوبوس کردیم. از چنانچه آمدیم برقازه، سرازیر

شدیم به جاده شیخ قندی. اتوبوسها از شیخ قندی که سرازیر شدند به سمت پایین، چراغها را خاموش کردند. رسیدم به جاده فکه. جلوتر، بچه‌ها از اتوبوس پیاده شدند. یکی دو تا از اتوبوس‌ها هم مسیر را گم کرده بودند که به سختی مسیر را پیدا کردند.

بچه‌ها پیاده شدند و اتوبوس‌ها برگشتند. مسؤول گروهان‌ها را جمع کردم. آخرین صحبتها را با آنها داشتم. بعد نیروی گروهان‌ها را هم جدا کردیم و پیاده راه افتادیم.

تقریباً دو ستون بودیم، یک ستون نیروهای گروهان نصر و فتح بودند که با من بودند. یک ستون هم گروهان ظفر. فرض کردیم طول خاکریزی که ما قرار است بگیریم، حدود یک تا یک و نیم کیلومتر است. گفتیم باید از دو نقطه با خط دشمن درگیر شویم. ما از سمت راست بز نیم به خط دشمن، آنها از سمت چپ. قرار شد نیروها بروند نزدیک بشوند به خط، رمز عملیات گفته شود و عملیات را شروع کنند.

حرکت کردیم به سمت خط. قبل از ساعت یازده بود که سمت راست ما که گردان علی اصغر علیه السلام بودند، درگیر شدند. صدای درگیری را کامل می شنیدیم. توی تاریکی و از لابه لای بوته‌ها، رفتیم جلو. می دانستیم از هر طرف برویم، آخرش به خط

ارتش می‌رسیم. با بی‌سیم هم با قرارگاه لشکر ارتباط داشتیم. مدام می‌پرسیدند کجا هستید؟ رسیدید، رسیدید؟ ما هم جواب می‌دادیم.

ساعت یازده گذشته بود که رسیدیم به خط ارتش. هیچ درگیری‌ای نداشتیم. خط ارتش، یک خاکریز پستی داشت که کوچک‌تر بود. یک خاکریز جلوتر داشت که خاکریز بزرگ‌تر و خاکریز اصلی بود. بلافاصله وقتی وارد شدیم، مشغول شدم که سازماندهی کنیم. گروهان فتح را فرستادم سمت راست، گفتم بروند تا نیروهای گردان حضرت قاسم علیه السلام را پیدا کنند و الحاق کنند. گروهان نصر را هم فرستادم به سمت چپ.

در همین گیرودار سازماندهی، با آن یکی ستون هم ارتباط بی‌سیم داشتیم که کجا هستند و چه کار میکنند. گفتند هنوز نرسیدیم. تا یک یا دو ساعت، شاید تا ساعت دوازده، دوازده‌ونیم آنها نرسیده بودند و من دلوپس بودم که چه اتفاقی افتاده. آنها مسیرشان دورتر بود، ولی سؤال بود که چطور هنوز نرسیده‌اند. یک دفعه سمت چپ ما، درگیری شدید شروع شد. احتمال دادم که چون عراق خاکریز ارتش را صاف کرده، اینها از خاکریز ارتش عبور کرده‌اند و رفته‌اند سمت خاکریز خط اصلی عراق که یک دژ خیلی بزرگ

و باورنکردنی بود. خاکریزی به ارتفاع شاید ده متر و در دل آن، پر از سنگر و سلاح. یک خط کاملاً مسلح.

از تمام خط عراق، شروع کردند به آتش. ما پشت خاکریز بودیم. از سمت چپ ما، صدای انفجار بود که می آمد. تماس گرفتم، گفتند ما زدیم به تانک های عراق و درگیر شدیم. ارتباط گرفتیم، معلوم شد عراقی ها وقتی مستقر شده بودند، سمت چپ شان منطقه عملیاتی عاشورای ۳ بود، سمت راست شان ما بودیم. نیامده بودند روی خط ارتش مستقر شوند. یک خاکریز به شکل ۸ زده بودند. دو سر این ۸ که تقریباً ۱۵۰ یا ۱۸۰ درجه بود، برده بودند به سمت خاکریز خودشان. نوک آن ۸، روی جاده آسفالت و خاکریز ارتش بود؛ همان جایی که شهید اسکندرلو و گردان علی اصغر علیه السلام عملیات کرده بودند. دو طرف هم مثل بالی بود که به سمت خاکریز عراق میرفت و پشت آن مستقر بودند.

آن یکی ستون ما، از پهلو زده بودند به پهلوهای نیروهای عراقی (یکی از خاکریزهای این ۸). آن شب، طبق صحبت هایی که شد، عراق مشغول تعویض نیروهایش بوده. یک یگان زرهی، داشته با یک یگان دیگر تعویض می شده. حین تعویض، این نیروها زده بودند به آنها. درگیری خیلی شدیدی شد. بعداً تعریف کردند

که با اختفاء و کاملاً غافل گیر کننده، رفته بودند لای تانک‌های عراقی و آنجا درگیری را شروع کرده بودند. به شکلی که دیگر نارنجک می‌انداختند توی تانکها. ده دوازده تانک و نفربر آنها را می‌زنند. درگیری خیلی شدید می‌شود. عراقی‌ها کمی عقب‌نشینی می‌کنند. بچه‌های ما هم کمی عقب می‌آیند.»^۱

در نهایت، دشمن به علت نرسیدن به اهداف تعیین شده در این منطقه و منطقه پیچ‌انگیزه، نامناسب بودن خط جدید متصرفی و لزوم صرف نیروی زیاد، از مناطق تصرف شده عقب‌نشینی کرد. اما ارتش عراق از بعدازظهر ۱۸ اردیبهشت ۱۳۶۵، با تحرکات زیاد، مجدداً تظاهر به تک کرد. در ساعت چهارونیم بامداد روز بعد، نیروهای عراقی در منطقه پیچ‌انگیزه، به محور بجلیه، حمله کردند و حرکت خود را به طرف پاسگاه ربوط و خط پدافندی نیروهای خودی ادامه دادند.

اوایل این روز، نیروی زمینی ارتش، از هجوم دشمن به منطقه پیچ‌انگیزه خبر داد و از خطر محاصره نیروهای یکی از تیپ‌های پدافندکننده و احتمال دستیابی دشمن به جاده کنار رودخانه دویرج خبر داد. بدین ترتیب، مسؤولان نیروی زمینی سپاه، برای

۱. گفتگوی نویسنده با راوی

سد پیشروی دشمن اقداماتی را آغاز کردند. مجدداً به تیپ سیدالشهدا علیه السلام و لشکر علی بن ابیطالب علیه السلام که احتیاط کلی منطقه بودند، دستور حرکت داده شد.

«بعد از عملیات، برگشتیم دوکوهه. یک اعزام آمد. به گردان دستور دادند که نیرو بگیرید. من معترض شدم که کادر نداریم و همه رفته‌اند مرخصی. گفتند شما نیرو بگیرید تا کادرتان برگردند. در همین گیرودار که به منطقه و شهر و لشکر رفت و آمد داشتم، عراق دوباره شروع کرد به حمله. این بار به پایین جادهٔ آسفالتة فکه و یکی دو جا که قبلاً آمده بود و نرفته بود عقب، حمله کرد. یعنی جایی که منطقهٔ عملیات تیپ سیدالشهداء علیه السلام بود. عراق خط پدافندی ارتش را گرفته بود. حدود هفت کیلومتر از خط خودشان آمدند جلوتر و این بخش از خاک ما، باز افتاد دست آن‌ها.

ما، بین دوکوهه و منطقه‌های مختلف دائم در رفت و آمد بودیم. با بچه‌های اطلاعات عملیات و فرماندهان لشکر می‌رفتیم به مناطق مختلف برای بازدید. بچه‌های اطلاعات عملیات هم پخش شده بودند در این مناطق که ببینند دشمن کجاست. چون دشمن یک جا نمی‌ماند. می‌آمد می‌زد و می‌رفت عقب. دوباره فردا می‌آمد جلو، حمله می‌کرد و باز می‌رفت عقب.

قبل از ظهر هفدهم اردیبهشت، نیروهای اعزام جدید رسیدند. عمده‌شان کارمندهای شرکت راه آهن بودند. نیروها را بردیم روبه روی دوکوهه و مستقر شدند. همین طور که سرگرم این نیروها بودیم، خبر آمد که عراقی‌ها آمدند این جا، عراقی‌ها آمدند آن جا. گفتند سریع نیروها را آماده کنید و بپرید منطقه، اوضاع اصلاً خوب نیست. آمدم دوکوهه. گفتم نیروها را ببرند توی حسینیه سیدالشهداء علیه السلام. بچه‌ها را جمع کردیم و سازماندهی شدند.

نیروهایی که می‌آمدند به جبهه، حداقل یک ماه یا چهل و پنج روز آموزش نظامی می‌دیدند. دنبال کسانی بودیم که اعزام مجدد هستند و قبلاً یک یا دو بار یا بیشتر به جبهه آمده باشند. همان جا همه را مسلح کردیم. حتی مهلت این که اینها را برداریم ببریم میدان تیر، یا هماهنگ کنیم و یک شب با هم برویم بیرون هم پیدا نشد.»^۱

نیروهای لشکر علی بن ابیطالب علیه السلام و چند لشکر دیگر، با دریافت دستور، حرکت خود را آغاز کردند. با استقرار نیروهای خودی روی تپه‌ماهورها و شلیک آر.پی.جی‌ها به طرف دشمن و آغاز فعالیت تانک‌های خودی و با مشاهده نیروهای بسیجی، دشمن به

۱. گفت و گوی نویسنده با حمیدرضا تقی‌زاده

اجبار متوقف شد.

پس از مشخص شدن اهداف دشمن در حملهٔ مزبور، نیروی زمینی سپاه برای مقابله با دشمن و بازپس‌گیری منطقهٔ اشغالی وارد عمل شد و پس از بررسی‌هایی که از دشمن و منطقهٔ عملیاتی به عمل آمد، قرار شد نیروها در محورهای اصلی عملیات اقدام کنند و هدف عملیات، یعنی خاکریز قبلی را تأمین کنند.

عملیات از سه محور آغاز شد و در نخستین لحظه‌ها، نیروهای عمل‌کننده، خط دشمن را شکستند، در مواضع دشمن نفوذ کردند و در وضعیت مناسبی قرار گرفتند.

«ماه رمضان سال ۶۵ بود که از کارخانهٔ نمک (فاو) برگشته بودیم. در دوکوهه بودیم و آمادهٔ رفتن به تهران بودیم. خسته و خاکی، حتی بلیت قطار هم گرفته بودیم و تعدادی از بچه‌ها، رفتند شهر که بروند حمام و خرید و از آن‌جا سوار قطار شوند. ساعت یازده بود که گفتند عراق حمله کرده. جز ما، نیرویی در دوکوهه نبود. آماده شدیم و تا غروب، دوباره بچه‌های گردان عمار لشکر ۲۷ آمدند. بچه‌ها را تجهیز کردیم، سلاح گرفتند و غروب رفتیم به منطقهٔ شهرهانی.

قبل ما لشکر علی بن ابیطالب علیه السلام آن‌جا بود. آقای غلامرضا

جعفری فرمانده لشکر بود. آقای جهان پناه فرمانده گردانی بود که جلوی ما بود و قرار بود ما خط را از آن‌ها تحویل بگیریم. صبح به او رسیدیم. سه شب بود که نخوابیده بود. وقتی داشت روی نقشه برای ما توضیح می‌داد، خوابش می‌برد. بلند می‌شد عذرخواهی می‌کرد و وضعیت را دوباره تشریح و ما را توجیه می‌کرد.

قرار شد گردان را ببریم جای گردان آن‌ها. توی مسیر، در یک ماشین تویوتاوانت بودیم. او در حال توضیح دادن هم گاهی خوابش می‌برد. دوباره بلند می‌شد و ادامه می‌داد. وقتی رسیدیم به پایین ارتفاعات ۱۴۳ در شرهانی، ایشان کانال را به ما نشان داد. من گفتم: «شما برو، ما می‌رویم بالا، بچه‌های گردان رفته‌اند و لازم نیست تویایی.»

قبول نکرد و آمد تا ما را درست ببرد به محل. هر چه اصرار کردم که خسته‌ای و برو، نپذیرفت. رسیدیم به انتهای کانال. چند تا تانک به سمت ما آمدند. من بچه‌ها را آرایش دادم و یکی از تانک‌ها را با آر.پی.جی زدیم. نیم ساعتی درگیر بودیم و بچه‌ها مقاومت می‌کردند. درگیری سختی بود. یک دفعه یک تانک دیگر از پهلو به ما نزدیک شد و آمد روی ارتفاع. من بودم و جهان پناه و

بیسیم چی او و یکی از پیک‌ها و معاون گردان ما و دو تا از بچه‌های گردان. تانک از پهلوی، تیر مستقیم شلیک کرد. گلوله تانک، سر دو نفر جلویی من که پیک جهان‌پناه و یکی از نیروهای من بودند را برد. جهان‌پناه و یکی دیگر هم به شهادت رسیدند. یک ترکش هم به پهلوی من خورد و زخمی شدم و افتادم.

دو تا برادر جهان‌پناه، قبل از او شهید شده بودند و او سومین شهید خانواده بود.^۱

پس از عقب راندن نیروهای مهاجم، شهرهانی دوباره در سکوت فرو رفت. نیروها پشت خاکریزها سنگر گرفتند و به انتظار اتفاقات تازه نشستند.

۱. محمدرضا یزدی در سال ۱۳۶۳ و بعد از عملیات خبیر، فرمانده گردان عمار از لشکر ۲۷ محمد رسول الله ﷺ شد و تا پایان جنگ این گردان را فرماندهی کرد. وی در درگیری سال ۶۷ در تنگه ابوقریب هم این گردان را هدایت کرد. این خاطره از گفت‌وگوی نویسنده با وی روایت شده است.

فصل ششم؛ ابوقریب، در روزهای آخر



بار دیگر در سال ۱۳۶۷ تنگه ابوقریب و شرهانی شاهد تجاوز و حمله ارتش عراق بود. عراقی‌ها در ۲۱ تیرماه، از منطقه فکه حمله‌ای را از طریق تنگه ابوقریب علیه ایران آغاز کردند. چند یگان زرهی عراق از تنگه ابوقریب گذشتند و نیروهای ارتش مجبور به عقب‌نشینی شدند.

گردان عمار از لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله ﷺ در منطقه بود و نیروهایش در حال رفتن به مرخصی بودند. آن‌ها به تنهایی برای مقابله با يك یگان زرهی دشمن رفتند و جلوی یک لشکر زرهی

عراقی ایستادند و اجازه عبور از این تنگه را به عراق ندادند. به علت نبود پشتیبانی و مهمات کافی در این عملیات دو روزه، بسیاری از فرزندان پاك این آب و خاک، بر اثر تشنگی جان خود را از دست دادند. این مقاومت قهرمانانه، باعث عقب نشینی نیروهای عراقی شد. غلامرضا صالحی، قائم مقام لشکر ۲۷ محمد رسول الله ﷺ هم همراه با گردان عمار لشکر ۲۷ در این مقاومت شرکت داشت و در همین تنگه به شهادت رسید.

«وقتی به لشکر ۲۷ حضرت رسول ﷺ آمد، غریبه‌ای بود در میان آدم‌هایی که همه با هم رفاقت قدیمی داشتند. شاید تعداد اندکی - آن هم دورادور - او را می‌شناختند. همه سال‌های جنگ را در لشکر ۸ نجف اشرف و در غرب و کردستان گذرانده بود. حالا هم آمده بود به عنوان جانشین فرمانده لشکر ۲۷، اما خیلی زود رفاقت‌ها شکل گرفت. خیلی زودتر از آن چیزی که تصورش را بکنید و این خاصیت آن فضا و آن محیط دل‌انگیز بود.

روزهای آخر جنگ، روزهای تلخ و سختی بود. هر روز از مناطق گوناگون، خبرهای بدی به گوش می‌رسید. دشمن در برخی از جبهه‌ها، در حال پیشروی بود و سرزمین‌هایی را که برای تصرفشان صدها و هزاران شهید داده بودیم، بازپس می‌گرفت. در

چنین شرایطی، همه منتظر خبر بزرگ و ناگواری بودند؛ خبری که دل‌ها گواهی می‌داد که قطعاً به نفع رزمنده‌ها نیست. به نفع کسانی که پس از هشت سال دفاع جانانه از این سرزمین، جوانی‌شان را در بیابان‌های خشک و سوزان جنوب و کوه‌ها و صخره‌های سخت و سرد غرب گذرانده بودند. با این همه، هیچ‌کس نمی‌خواست واقعیت را باور کند. شاید هم واقعیت سهمگین‌تر از ظرفیت ما بود که وقتی پای آن خبر بزرگ به میان می‌آمد، خیلی زود حرف را عوض می‌کردیم. دل‌مان نمی‌خواست حتی به آن واقعیت فکر کنیم؛ به واقعیتی که امام (ره) از آن به «جام زهر» تعبیر کرد و چه تعبیر درستی بود.

در یکی از همین روزهای تلخ و دلگیر بود - پنج روز پیش از اعلام رسمی پذیرش قطعنامهٔ ۵۹۸ توسط ایران - که دشمن در منطقهٔ فکه پیشروی کرد و جلو آمد.»^۱

از صبحگاه روز سه‌شنبه ۲۱ تیر، خبرها آرام آرام می‌رسید. ارتش عراق بزرگ‌ترین عملیات خود را در منطقهٔ فکه آغاز کرده بود. با توجه به این که قوی‌ترین یگان‌های ارتش در این منطقه مستقر

۱. محمد جوانبخت، مسئول اطلاعات عملیات لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله ﷺ و

بودند، در ابتدا با خوشیینی با تک دشمن برخورد شد، ولی با رسیدن خبرهای بعدی، عمق فاجعه مشخص شد. ارتش عراق با دور زدن قوای ارتش، آن‌ها را منهدم کرده و ضمن پیشروی در عمق خاک ایران، در صدد به اسارت گرفتن هزاران نفر بود. این عملیات ارتش عراق چنان خردکننده بود که تا قبل از غروب آفتاب، نیروهای شناسایی و اطلاعات عملیات خبر دادند که منطقه آن سوی پل کرخه تخلیه شده و سربازان خودی، در صف‌های طولانی، با پای پیاده و خسته و تشنه در حال عقب‌نشینی هستند. هزاران سرباز نیز در این سوی رود کرخه و شهرهای اندیمشک و دزفول پراکنده بودند.

به لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله ﷺ دستور داده شد تا به هر نحو ممکن، جلوی دشمن را سد کند. بزرگ‌ترین خطر، پیشروی عراق تا پل کرخه و حتی قطع جاده اندیمشک - اهواز بود:

«شبِ آخر، رفتیم پادگان دوکوهه، سری به غلامرضا صالحی بزیم و در جریان عملیاتی که می‌خواستند انجام دهند، قرار بگیریم. نیمه‌های شب بود که رسیدیم. عراقی‌ها از سمت فکه حمله کرده بودند و احتمال داده می‌شد که بیایند جلو و حتی از پل نادری هم عبور کنند و جاده اندیمشک - اهواز را ببندند. لشکر

۲۷ مأمور شده بود که در تنگهٔ ابوقریب جلوی عراقی‌ها را سد کند. صالحی داشت گردان‌ها را سر و سامان می‌داد و آماده‌شان می‌کرد برای حرکت. خیلی هم ناراحت بود. گفت من تحمل دیدن صحنه‌های بعدی را ندارم، دعا کن شهید شوم.

هنوز شام نخورده بود. پیرمردی بود توی ستاد لشکر، یک تکه نان و پنیر و هندوانه آورد برایش. به‌اش گفتم لااقل یک چیزی بیاور که قوت داشته باشد. صالحی گفت نه، همین خوب است. یک شعر هم از مولوی برای‌مان خواند که معنی‌اش این بود: قدرت از ایمان و بنیهٔ معنوی است، نه مسائل مادی. بعد لبخندی زد و ادامه داد: «بگذار این مائده‌های دنیایی برای دنیایی‌ها باشد، ما ان‌شاءالله از مائده‌های بهشتی می‌خوریم.»^۱

به گردان عمار از این لشکر دستور داده شد تا برای مقابله با ارتش عراق حرکت کند. غلامرضا صالحی آخرین هماهنگی‌ها را در پادگان دوکوهه انجام داد و بلافاصله راهی شد. مشخص نبود که ارتش عراق تا کجا جلو آمده است و به همین خاطر، پیشروی با احتیاط انجام می‌شد.

«از روز ۲۱ تیر خبر می‌رسید که عراقی‌ها از فکه و شهرهانی

۱. مهدی کلیشادی در گفت‌وگو با نویسنده

جلو کشیده‌اند و دارند به سمت تنگه ابوقریب پیشروی می‌کنند. لشکر ۲۷ مأمور جلوگیری از این حمله شد و نهایتاً بچه‌های گردان عمار مسؤولیت این کار را به عهده گرفتند. همه نیروهای قدیمی گردان که خبر را شنیده بودند، خود را رساندند. چون خیلی‌ها فکر می‌کردند این آخرین دفاع در برابر عراق باشد و خبر پایان جنگ و پذیرش قطعنامه هم به گوش همه خورده بود. بسیاری از نیروهای مخلص، از دیگر واحدها خود را به گردان رساندند.

فکر می‌کنم حدود ششصد نفر در گردان جمع شده بودند. جلوی ساختمان گردان در دوکوهه، رضا یزدی ایستاده بود و برای آخرین تذکرات، داشت می‌گفت که از نظر شرعی درست نیست نیروهای یگان‌های دیگر در گردان حضور یابند.

شور و حال عجیبی بر فضا حکمفرما بود.^۱

نیروهای گردان عمار آماده رفتن به مرخصی بودند. حتی عده‌ای بلیت قطارهایشان را گرفته بودند و برای رفتن به حمام و خرید راهی اندیمشک بودند که خبر تک عراق رسید. همه را از گوشه و کنار، برای مقابله با دشمن فرا خواندند. چنان با عجله آماده شده بودند که جز تجهیزات انفرادی و قمقمه آب، چیزی همراهشان نبود؛ در

۱. گفت‌وگوی نویسنده با مصطفی رحیمی

جوی ملتهب که شاید بسیاری از آنان امیدی به برگشت نداشتند. «تیرماه سال ۶۷ عقبهٔ بدی داشت. در حلبچه، شلمچه و فاو عقب‌نشینی کرده بودیم و روزهای بدی داشتیم. فهمیدیم عراقی‌ها حمله کرده‌اند و دارند به سمت پل کرخه می‌آیند. از سمت شهرهانی و دویرج، به سمت ابوقریب آمده بودند. دقیقاً نمی‌دانستیم کجا هستند، ولی سمت حمله را می‌دانستیم. فرمانده لشکر گفت بچه‌ها را جمع کنید و بروید. ما هم سریع بچه‌ها را جمع کردیم و بردیم؛ با کمترین تدارکات و اسلحه‌های انفرادی. نه آب و غذای چندانی بود و نه حتی مهمات کافی. فقط می‌دانستیم که عراق دارد جلو می‌آید و می‌خواستیم برویم و جلویشان را سد کنیم. از میزان نیروی عراق هم اطلاع کافی نداشتیم.

بچه‌ها را جمع کردم و برایشان حرف زدم. گفتم که ما یک وظیفه‌ای داریم و برای خشنودی دل امام می‌جنگیم و کاری به سیاسیون نداریم و تا امام هست، باید اطاعت کنیم و اگر عراق بیاید و بچسبد به رودخانهٔ کرخه و پل کرخه را بگیرد، دوباره باید یک فتح‌المبینی انجام بدهیم تا مناطق را آزاد کنیم.

قائم‌مقام لشکر، غلامرضا صالحی هم بعد از ظهر آمد. بچه‌ها را حرکت دادیم و نزدیک جاده‌ای که به تلمبه‌خانهٔ نفت می‌رسید، همه

را پخش کردیم. کم کم جلو آمدیم و به تنگه ابوقریب و ارتفاعاتی که به دشت مشرف بود، رسیدیم. عراقی‌ها، به دلیل ترس، برگشته بودند و توی دشت پدافند کرده بودند. رفتیم تلمبه‌خانه. شب بود و بچه‌ها را توجیه کردم. بچه‌ها سؤال داشتند که می‌خواهیم چکار کنیم؟ نه نیروی کافی داشتیم، نه پشتیبانی آتش و نه آب و نه غذا. من گفتم ما به تکلیف عمل می‌کنیم و کار ما دفاع در برابر عراق است. این وظیفه ماست و امام این وظیفه را برعهده ما قرار داده و ما به تکلیف عمل می‌کنیم.

صبح زود جلو رفتیم. نزدیک تنگه، جاده شیب تندی داشت و پایین می‌رفت. نماز صبح را خوانده بودیم که رفتیم توی دشت و بلافاصله درگیری شروع شد و فهمیدیم عراقی‌ها کجا هستند. یک لوله بزرگ نفتی بود که بچه‌ها در آن پناه گرفته بودند. نیم ساعتی که گذشت، فهمیدم ماندن ما درست نیست و توی دشت از سه طرف به ما احاطه دارند. زخمی‌ها را برداشتیم و برگشتیم عقب. شهدا ماندند و بچه‌ها یکی یکی برگشتند توی تنگه. عراقی‌ها شلیک می‌کردند و هوا روشن شده بود و ما کنار گرده‌های جاده، زیر شیب مستقر بودیم.

آتش سنگینی روی ما می‌ریختند و تک تیراندازها بچه‌ها را

می زدند. خیلی‌ها ماندند و حتی جنازه‌ها هم پیدا نشد. حتی یکی از بچه‌ها به نام حمید مهیا ماند و پیکرش هم هنوز پیدا نشده است. صبح تا بعد از ظهر درگیر بودیم. بعضی از بچه‌ها از تشنگی شهید شدند. هوا بسیار گرم بود. غذا نبود و گرما جان بچه‌ها را گرفته بود. جاده در تیررس بود و آوردن آب سخت بود و دو تا ماشین ما را با تیر زدند. هر دو سه ساعت، دو سه کلمن آب می‌رسید، ولی کافی نبود. بچه‌های مجروح، بیشتر از تشنگی شهید شدند. روز بعد که رفتیم جنازه‌ها را آوردیم، دیدیم چند نفر از تشنگی شهید شده‌اند.

ساعت چهار آمدم عقب و شهید صالحی را دیدم. گفت که برو جلو، من برایتان تدارکات می‌آورم. از من که جدا شد رفت عقب، شهید شد.»^۱

محمد رضا یزدی به توصیهٔ صالحی رفت جلو، برای این که نیروهایش تنها نمانند. هر چه مانده بود، برد جلو و غلامرضا صالحی رفت تا مهیای تدارکات برای نیروهای گردان عمار شود. «راه افتادیم که در حوالی تنگهٔ برقازه، محل مناسبی برای استقرار نیروها پیدا کنیم. در یک بلندی ایستادیم. همین که از ماشین پیاده

۱. گفت و گوی نویسنده با محمد رضا یزدی

شدیم، ناگهان گلوله‌ توپی در جمع ما فرود آمد و هر کداممان را به گوشه‌ای پرت کرد. انفجار چنان مهیب بود که برای چند لحظه، هیچ صدایی را نمی‌شنیدم و جایی را نمی‌دیدم. به خودم که آمدم، دیدم عده‌ای دور و برمان هستند و تلاش می‌کنند آمبولانس خبر کنند. وقتی چشم چرخاندم، دیدم در میان آن جمع کوچک، وضعیت غلامرضا صالحی از همه بدتر است و مدام ناله می‌کند. آمبولانس که رسید، سوارمان کردند و راه افتادیم. در راه بیمارستان صحرایی، هنوز صدای ناله‌هایش به گوش می‌رسید. وقتی رسیدیم، امدادگرها به سرعت مشغول مداوای ما شدند و کیسه‌های خون به تک‌تکمان وصل کردند. با همه‌ حال بدی که داشتم، حواسم به صالحی بود. امدادگر را می‌دیدم که بالای سرش، سوزن به دست، دنبال رگ می‌گشت. به سرعت این کار را کرد. صدای صالحی قطع شده بود. چشم دوخته بودم به کیسه‌ خون. امدادگر هنوز بالای سرش ایستاده بود. لوله‌ نازک و شفافی از کیسه می‌رفت به سوی بازوی صالحی. خون وارد لوله شده بود، اما جلوتر نمی‌رفت. کسان دیگری هم آمدند بالای سر او و خیلی تلاش کردند، اما خون راه نیفتاد.

صالحی رفته بود و چه خوب موقعی رفت. چهار روز دیگر خون

در رگ‌های جبهه‌ها متوقف شد و اگر صالحی نرفته بود...»^۱
 غلامرضا صالحی و بسیاری از بچه‌های گردان عمار، جان خود را بر سر دفاع از تنگه ابوقریب فدا کردند تا عراق نتواند دوباره مثل روزهای اول جنگ، این تکه از خاک پاک کشورمان را زیر گام‌های خود له کند. بچه‌های این گردان، تشنه‌لب، چون مولای خود حسین علیه السلام شهادت را به جان خریدند تا حماسه تنگه ابوقریب در تاریخ دفاع مقدس همیشه زنده بماند.

مقاومت نیروهای گردان عمار باعث شد دشمن همان‌جا در دشت بماند و خیال پیشروی را از سر بیرون کند. بچه‌های تشنه‌لب گردان، با شرایط سخت و طاقت‌فرسایی که داشتند، در گرمای پنجاه درجه فکه، جانانه مقاومت کردند و جان بر سر رضای امام خود فدا کردند.

«از صالحی که جدا شدم، با یک وانت، کمی مهمات و آب بردم جلو. شب ماندیم و فردای آن روز برگشتیم. دو روز بعد رفتیم و جنازه‌ها را آوردیم و دو روز بعدش قطعنامه پذیرفته شد.

ما حدود پنجاه و دو سه نفر شهید دادیم و چهل پنجاه نفر هم زخمی داده بودیم. بچه‌ها را جمع کردم و گفتم که شرایط ما

مثل شرایط عاشوراست و اگر ما نمی‌رفتیم و مقاومت نمی‌کردیم، تعاملات جنگ به هم می‌ریخت و عراق می‌آمد و به رود کرخه می‌چسبید. مقاومت ما باعث شد که خاک ما از دست نرود. شلمچه و حلبچه و فاو، خاک عراق بود، ولی این جا خاک کشور خودمان بود. خدا را شکر، بچه‌ها پذیرفتند.

دو روز بعد، برای بچه‌های شهید مراسمی گرفتیم و فضای غمگینی حکمفرما شد. قطعنامه پذیرفته شده بود و بچه‌ها حس می‌کردند که جا مانده‌اند. مداحی و گریه و شور و حال بچه‌ها واقعاً غیرقابل توصیف بود. آن دریغ و حسرت و غم نبودنِ دوستان شهیدمان، گفتنی نیست.»^۱

حماسهٔ گردان عمار در تنگهٔ ابوقریب، از حماسه‌های جاودان جنگ تحمیلی است.

«گردان عمار رفت و وقتی برگشتند، دوباره جلوی ساختمان گردان در دوکوهه جمع شدند؛ در حالی که بهترین دوستانشان شهید شده بودند. فرمانده گردان، سخنرانی پراحساسی کرد و گفت اکنون مثل عصر عاشوراست، علم‌ها فرو افتاده و پیکر شهیدان مان در تنگهٔ ابوقریب زیر گام‌های یزیدیان است. بچه‌ها

۱. گفت‌وگوی نویسنده با محمدرضا یزیدی

گریه می کردند. نمی توان با کلمات، حس آن غروب غمگین را بیان کرد.

گردان عمار، تنها یگانی بود که در رادیو و تلویزیون از آن اسم بردند. تا آن زمان، تنها واحدهای بزرگ تر از تیپ را نام می بردند و این شاید به خاطر عظمت کار آنها بود.^۱
این چنین، مقاومت تنگه ابوقریب، تا ابد ماندگار شد.

۱. گفت و گوی نویسنده با مصطفی رحیمی

فصل هفتم؛ به یاد روزهای جهاد

«نادعلی طلعتی، مهرماه ۱۳۶۴ به گردان حضرت علی اکبر علیه السلام آمد و از اوایل بهمن ۱۳۶۴ به مرخصی نرفته بود. نادعلی توی گروهان ما بود. آر.پی.جی زن بود و در عملیات ام الرصاص مردانه جنگید و بعد هم گردان علی اکبر علیه السلام وارد فاو شد. چند مرحله عملیات کردیم و بعد هم مأموریت خط پدافندی بین جاده البحار و کارخانه نمک به گردان داده شد. خط پدافندی که چه عرض کنم، هر دقیقه و ساعتش یک عملیات بود. توی همه این درگیری‌ها نادعلی حضور داشت.

بعد از عید، قرار شد خط پدافندی را تحویل یک گردان دیگر بدهیم و بچه‌ها که چهار ماه مرخصی نرفته بودند، به مرخصی بروند. ۵ اردیبهشت بود که از فاو آمدیم عقب. قرار شد بعد از ظهر روز یازدهم اردیبهشت، همه گردان مرخصی بروند. برگه‌های مرخصی صادر شد. یک عده هم رفتند اندیمشک، به صورت گروهی، برای گردان بلیت قطار بگیرند. هماهنگ شده بود که قطار روبه‌روی پادگان دوکوهه بچه‌ها را سوار کند.

بچه‌های گردان حضرت علی اکبر علیه السلام مقابل حسینیه لشکر سیدالشهداء علیه السلام جمع شدند و منتظر آمدن قطار بودند. دیدم نادعلی خیلی ابراز خوشحالی می‌کند. گفت: «خوب وقتی داریم می‌ریم مرخصی.»

می‌دانستم متأهل است. پرسیدم: «نادعلی، دلت برای خانه خیلی تنگ شده؟»

با خوشحالی، سرش را مقابل گوشم آورد. مثل این که حیاء می‌کرد و نمی‌خواست کسی حرفش را بشنود. گفت: «برادر پارسا، هفته دیگر خدا می‌خواهد به من یک فرزند عطاء کند. الان خانواده به من نیاز دارند و از این که دارم می‌روم کنارشان، خوشحال هستم.»

با نادعلی مشغول صحبت بودیم که مقابل حسینیه شلوغ شد و یکی صدا زد: «برادرها! مرخصی ها لغو... آماده باش اعلام شده.»
 دویدم و خبر گرفتم. خبر این بود که دشمن در جاده شهرهانی پیشروی کرده و به سوی اندیمشک در حرکت است. سریع بچه‌ها ساک‌ها را تحویل دادند و تجهیزات گرفتند و اتوبوس‌های گل‌مالی شده، آمدند توی پادگان دوکوهه. بچه‌ها سوار شدند و چند ساعت بعد، گردان ما و گردان حضرت علی اصغر علیه السلام به فرماندهی شهید حسین اسکندرلو در مقر الوارثین (مقر تخریب لشکر ۱۰ سیدالشهداء علیه السلام در جاده فکه، نرسیده به سایت) مستقر شدند.

روز ۱۳ اردیبهشت ۱۳۶۵، گردان حضرت علی اکبر علیه السلام وارد عملیات شد و رفتیم به جنگ تپ زرهی دشمن. عراق آتش سنگینی توی منطقه ریخت و ساعت‌ها درگیر بودیم و هر طور بود، جلوی پیشروی عراقی‌ها را گرفتیم. در گیرودار آتشباری دشمن، نادعلی به شهادت رسید.

نادعلی شهید شد و جنگ هم تمام شد و ما هم مشغول دنیا شدیم؛ تا این که سال ۱۳۸۶، به عنوان راوی، در محل یادمان عملیات سیدالشهداء علیه السلام مشغول روایت‌گری بودم. از غربت

بچه‌ها گفتم، از گرمی و حرارت زمین و هوا موقع جنگیدن، از تشنگی و دویدن در رمل‌ها و از مردانگی حسین اسکندرلو. در آخر هم گریزی زدم به حکایت نادعلی طلعتی. از حماسه و ایثار این دلاورمرد گفتم و تأکید کردم بچه‌هایی که به این میدان نبرد آمدند، به دستور امام آمدند و از همه هستی خود گذشتند تا دل امام‌شان شاد شود. اشاره کردم که بدن‌های خیلی از آن‌ها هفته‌ها روی زمین داغ فکه، زیر آفتاب افتاده بود.

حال خوبی پیدا شد و خیلی‌ها گریه کردند. اعضای کاروان، همگی دانشجو بودند و با همه وجود به شهداء عشق می‌ورزیدند. صحبت‌هایم که تمام شد، دیدم یک جوان مؤدب و رشیدی جلو آمد و پرسید: «می‌شود بگویند شهید نادعلی طلعتی کجا روی زمین افتاد و به شهادت رسید؟»

من هم که خسته شده بودم، یک جایی دوردست، وسط رمل‌ها را نشانش دادم. اما جوان ول کن نبود. به‌اش گفتم چقدر سؤال می‌کنی. در حالی که بغضش را قورت می‌داد، گفت: «من همان بچه‌ای هستم که پدرم برای به‌دنیا آمدنش خوشحال بود و ساعت‌شماری می‌کرد...»^۱

۱. گفت‌وگوی نویسنده با حمید پارسا از رزمندگان لشکر ۱۰ سیدالشهداء علیه‌السلام



پاسگاه شهرهانی یا مقر تفحص شهدای شهرهانی، اکنون به شکل یادمانی در این نقطهٔ مرزی، قد علم کرده است. این مقر، درست در شمالی‌ترین نقطهٔ مناطق عملیاتی واقع است. این پاسگاه در ۱۰۰ کیلومتری غرب اندیمشک قرار دارد؛ یادمانی که در میانهٔ مناطق چم‌هندی، چم‌سری و عین‌خوش واقع است. این یادمان، به همراه یادمان‌های دوکوهه، فکه و فتح‌المبین، از شمالی‌ترین یادمان‌های سرزمین‌های جنوب هستند. سرزمینی که هنوز در آغوش آن، پیکرهای پاک و مطهر شهدای بسیاری به امانت آرمیده است.

از زیباترین جلوه‌های ماندگار در این مقر تفحص، صحنه‌های مربوط به کشف و شناسایی پیکرهای پاک شهداء است. عشایر عراقی هم‌مرز با ایران، سرزمینی را به خاطر دارند که در اطراف گنبدی کوچک و طلایی، صدها پرچم به اهتزاز درآمده است. عراقی‌ها به مقر تفحص لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام مستقر در شهرهانی، موقف‌الاعلام (سرزمین پرچم‌ها) می‌گویند، و آن را از مقدسات ملت ایران می‌دانند.

از دوکوهه که کاروان حرکت کند، به طور متوسط یک ساعت بعد، می‌رسد به روستای عین‌خوش و بعد از پل زردرنگ، می‌رسد

به سه‌راهی شهید خرازی؛ و در جاده شهید خرازی، بعد از چند کیلومتر، به دروازه آسمان، پل شهید ایوبی می‌رسد. بچه‌های ارتش در کنار مقتل شهدا، ایستگاه ایست و بازرسی دارند. پس از ایستگاه، به جاده‌ای قدم می‌گذارید که در عملیات محرم، محور میانی بوده و تا مقر تفحص، ده تا پانزده دقیقه فرصت دارید که خوب به اطراف نگاه کنید و آثار جنگ و سنگرهای قدیمی را ببینید. مقتل بسیاری از شهیدان، در حاشیه همین جاده است. این جاده، قلب منطقه‌ای است که چهار عملیات بزرگ و حدود ده عملیات کوچک و چندین تک دفاع متحرک عراق را به خود دیده است.

عملیات‌های محرم در آبان ۱۳۶۱ و والفجر یک، در فروردین ۱۳۶۲ در این منطقه انجام شد و از فرماندهان عملیات‌ها هم می‌توان به شهید مصطفی ردانی‌پور، شهید علی صیاد شیرازی، حسین خرازی، شهید احمد کاظمی، شهید مهدی زین‌الدین و شهید حسن باقری اشاره کرد. در اطراف شرفانی، حسینیه امام حسن مجتبی علیه السلام، معراج شهدا و مقر تفحص، محل شهادت ۱۰ شهید گمنام و پل روی رودخانه دویرج که بعدها به نام پل شهید ایوبی نام گذاری شد، دیده می‌شود.

از پل شهید ایوبی که بگذریم، تا به زیارت شهدای گمنام شهرهانی مشرف شویم، این سرزمین و محدوده آن، با خون صدها شهید متبرک است.

افتخار خاک شهرهانی، شهدای گمنامی است که در گذشته‌ای نه چندان دور، بر خاک‌های گرم خوزستان و ایلام قدم برداشته‌اند، مردان بی‌ادعایی که که جز به آسمان، نظر به جایی نداشتند. آنان بی‌آن‌که دیده شوند، برای آسایش فرزندان این سرزمین و سرفرازی جمهوری اسلامی جنگیدند و بسیاری‌شان، در همان منطقه، به طور گمنام شهید شدند. هنوز خیلی از خانواده‌ها چشم به راه بازگشت فرزندی، برادری و همسری هستند که در آن منطقه می‌جنگیده و نه خبر شهادتش را آورده‌اند، نه نامش را در فهرست اسرا و آزادگان یافته‌اند.

امروز نیز عده‌ای از جنس همان شهداء، با دل‌هایی به وسعت هفتمین ایستگاه آسمان، در آن منطقه در جست‌وجوی نشانه‌ای از آن کبوتران بی‌نشان هستند تا به چشم‌انتظاری منتظرانشان پایان دهند. از زیباترین جلوه‌های ماندگار در مقر تفحص شهرهانی، صحنه‌های مربوط به کشف و شناسایی پیکرهای پاک شهادت است. با پایان گرفتن جنگ تحمیلی و پذیرش قطعنامه، گروه‌های

تفحص شهدا، داوطلبانه و خودجوش وارد منطقه شدند. اولین گروه تفحص لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام، با فرماندهی شهید علیرضا غلامی بود. علیرضا غلامی که با هدف شناسایی و ارائه گزارش وضعیت در این منطقه مستقر شده بود، در مرحله اول تفحص، پیکر شهید منتظرالقائم را کشف کردند و همین باعث توسل آنها به حضرت قائم علیه السلام و حضور مستمر نیروهای این لشکر در شرهانی شد.

«قرارگاه به ما اجازه تفحص نمی داد. می گفتند امنیت ندارد. منافقین توی منطقه اند و نمی شود. وقتی اصرار ما را دیدند، قرار شد یک هفته موقت باشیم. اگر شهید پیدا کردیم، مجوز بدهند و ما رسماً وسایلمان را بیاوریم و شروع کنیم.

از یک طرف، خوشحال بودیم که مانده ایم، از طرف دیگر، وقت کم و منطقه وسیع و خطرناک بود و می ترسیدیم بتوانیم شهیدی پیدا کنیم. هر روز از میدان های وسیع مین، سیم خاردارها و تله های انفجاری می گذشتیم. اما هر روز ناامیدتر می شدیم. مین های منطقه، منافقین، عراقی ها... از هیچ کدام آن قدر نمی ترسیدیم که از دست خالی برگشتن می ترسیدیم. روز آخر ماندنمان، نیمه شعبان بود. آن روز، رمز حرکتیمان «یا مهدی علیه السلام» بود. عجیب همه پریشان بودند. خورشید هم دستپاچه بود انگار. زودتر از همیشه

رفت پشت ارتفاع ۱۷۵.

نزدیک غروب بود و لحظه وداع. باید سریع از منطقه می‌رفتیم. بچه‌ها از خود بی‌خود بودند. می‌گفتند دیدید قابل نبودیم. با نام مهدی علیه السلام روز نیمه شعبان کار را شروع کردیم و حالا باید برگردیم. اشک حلقه زده بود توی چشم‌هایشان. هر کس دنبال چیزی می‌گشت تا برای یادگار و تبرک با خودش ببرد. یکی یک مشت خاک برمی‌داشت. یکی یک تکه سیم خاردار. من هم رفتم سراغ شقایق وحشی. می‌خواستم با ریشه درش بیاورم بگذارم توی قوطی کنسرو. وقتی شقایق را آرام جدا کردم از زمین، دیدم ریشه شقایق روی جمجمه شهید سبز شده؛ روی سجده گاهش...

با فریاد یا مهدی علیه السلام، بچه‌ها همه جمع شدند. آرام آرام خاک‌ها را کنار زدیم. دلهره داشتیم کاش، هم پلاک داشته باشد، هم از لشکر خودمان باشد. پلاک که پیدا شد، همه سلام دادند بر محمد صلی الله علیه و آله و آتش. پلاک را استعلام کردیم. روی پا بند نبودیم. شهید مهدی منتظرالقائم بود، از لشکر امام حسین علیه السلام.^۱

۱. راوی: علیرضا غلامی. بنگرید به: سرزمین مقدس: راهبردهای روایت‌گری در اردوهای راهیان نور، تحقیق و تدوین جواد شفیعیان، قم، موسسه روایت سیره شهدا، ۱۳۹۱، ص ۱۳۹

از سال ۱۳۷۰ تا ۱۳۷۶، کار تفحص پیکر مطهر شهداء به وسیله گروه‌های تفحص یگان‌های سپاه و کمیته مفقودین به صورت کوتاه‌مدت و دایر کردن چادرهای گروهی و یا استقرار در شهر دهلران و موسیان آغاز شد. از سال ۱۳۷۶ تا ۱۳۷۸ و بعد از شهادت علیرضا غلامی، کار متوقف شد و برای مدتی انجام نگرفت. اما با پی‌گیری کمیته جست‌وجوی مفقودین و نیروهایی که به دنبال یافتن شهدای مفقودالاثربودند، از سال ۱۳۷۸ تفحص شهداء در شریانی به صورت دائم و با ساخت تعدادی سنگر و یک معراج شهداء که به صورت گنبدی بسیار زیبا و با حال و هوای دوران دفاع مقدس بود، ادامه یافت و گروه تفحص لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام اصفهان در منطقه مستقر شدند.

در هنگام تفحص شهداء، حوادث بسیاری روی داد که باعث شهادت و مجروحیت نیروهای تفحص شد. این مناطق هنوز به مواد منفجره، مین و مهمات عمل‌نکرده، آلوده بود و کار برای پیدا کردن شهداء، به شهادت چند نفر از نیروهای تفحص از یگان‌های مختلف در این حوزه انجامید. در محل شهادت آن‌ها، اکنون تابلوهایی با ذکر مقتل شهیدان نصب شده است. شهید سیدامیر تشت‌زرین، شهید ابراهیم احمدپوری، شهید سیدعلی موسوی،

شهید علیرضا غلامی، شهیدان صابری و شاهدی و محمود غلامی از شهدای تفحص در این منطقه هستند.

علاوه بر مقتل شهداء، اکنون موقعیت‌هایی هم در این منطقه ایجاد شده است که می‌توان به آن اشاره کرد:

- حسینیه امام حسن مجتبی علیه السلام

- معراج شهدا و مقر تفحص

- مقتل ۱۰ شهید گمنام

- پل روی رودخانه دویرج (پل شهید ایوبی)

همچنین آثار به جا مانده از جنگ تحمیلی در شهرهانی هنوز وجود دارد که می‌توان به آن‌ها چنین اشاره کرد:

- میادین مین در ردیف‌های چندگانه در طول نوار مرز که تا منطقه فکه و جزابه ادامه دارد.

- انواع سیم‌های خاردار، نبشی، موانع خورشیدی، فرشی و موانع ایزدایی دیگر.

- یک کانال بسیار عظیم و منحصر به فرد به طول ۹۰ کیلومتر و عمق ۴ متر و عرض ۶ متر که در وسط میادین مین احداث شده. در داخل این کانال، انواع مین و موانع وجود داشته است. ضمن این‌که با هدف استتار و پنهان‌کاری، خاک برداشت‌شده، بدون

این که در جناحین کانال ریخته شود، به نقاط دورتری انتقال داده شده است.

- سنگرها و استحکامات بسیار طولانی و مهم که با بتون و آرماتور احداث شده‌اند.

- خاکریزهای دوجداره

- جاده آسفالت عراق از زبیدات تا جاده اصلی دهلران -

اندیمشک (عین خوش)

شریانی اکنون به عنوان یک اثر ملی جزو میراث معنوی ایران به

شمار می‌رود. این اثر پژوهش و مستندسازی گردیده و در تاریخ ۸

مهر ۱۳۸۷ با شماره ثبت ۲۳۴۷۲ به عنوان یکی از آثار ملی ایران،

در فهرست میراث معنوی به ثبت رسیده است.

منابع

- دزفول، شوش، اندیمشک در جنگ، طراح و اجرا ابوالقاسم حبیبی، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه، ۱۳۸۵
- رستگاری در جفیر، نوشته محمدعلی آقامیرزایی، زیر چاپ
- روایت زندگی شهید حسن باقری، جلد سوم، به کوشش سعید علامیان، تهران، مؤسسه نشر آثار شهید حسن باقری، ۱۳۹۰
- سرزمین مقدس: راهبردهای روایت‌گری در اردوهای راهبان نور، تحقیق و تدوین جواد شفیعیان، قم، مؤسسه روایت سیره شهدا، ۱۳۹۱
- فصل دست‌های سبز، رضا عبدالفروتن، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۲
- قمقمه‌های تشنه: روایت فکه، جعفر شیرعلی‌نیا و سعیدزاهدی، تهران، سازمان حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس و بسیج، ۱۳۸۸
- مردان جنگ؛ خاطرات امیر محمدجواد لهراسبی، بازنویسی هوشنگ میرزایی، تهران، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، ۱۳۷۶

ناگفته‌های جنگ؛ خاطرات سپهبد شهید علی صیادشیرازی، تدوین احمد

دهقان، سوره مهر، ۱۳۹۰

نبرد هور، سرهنگ عراقی احسان العلوی، ترجمه عبدالرسول رضاگاه، تهران،

حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۵

روزنامه جوان، دهم آبان ۱۳۹۱

www.gordanhamze.ir

www.farsnews.com

www.sajed.ir

www.tabnak.ir

مصاحبه‌ها:

گفت‌وگوی نویسنده با علی سلیمانی

گفت‌وگوی نویسنده با محمدرضا یزدی

گفت‌وگوی نویسنده با مصطفی رحیمی

گفت‌وگوی نویسنده با حمیدرضا تقی‌زاده

گفت‌وگوی نویسنده با مهدی کلشادی

گفت‌وگوی نویسنده با حمید پارسا





شهرانی / منطقه عمومی عملیات محرم / ۹ آبان ۶۱
آمادگی رزمندگان تیپ ۱۷ علی بن ابی طالب علیه السلام یک روز قبل از عملیات



ابو غریب / آبان ۶۱ / تسلط رزمندگان بر تاسیسات نفتی عراق

شهرهانی / عملیات والفجر یک





عملیات والفجر یک / شرفائی / رزمنده بسیجی در حال مناجات / (عکس از شهید سید حسینی)



شهرهانی/ دسته یک گروهان شهید صدوقی گردان کمیل لشکر ۳۷ محمد رسول الله ﷺ در عملیات والفجر یک



شهید غلامرضا صالحی (قائم مقام لشکر ۲۷ محمد رسول الله ﷺ) و بسیاری از
بچه‌های گردان عمار، جان خود را بر سر دفاع از تنگه ابوقریب فدا کردند



یادمان شریهانی

قطعه‌های از آسمان

از مجموعه
کتاب‌های

<p>یادمان جنوب</p>	<p>۱- ارونند • ۲- آبادان • ۳- خرمشهر • ۴- شلمچه ۵- طلائییه • ۶- هویزه • ۷- بستان • ۸- سوسنگرد ۹- دهلاویه • ۱۰- شوش • ۱۱- اهواز • ۱۲- دزفول ۱۳- دوکوهه • ۱۴- فکه • ۱۵- دشت عباس • ۱۶- جزایه ۱۷- زید • ۱۸- جزیره مینو • ۱۹- ابوقریب و شرفانی ۲۰- جاده اهواز-خرمشهر • ۲۱- گلف (پایگاه منتظران شهادت) ۲۲- شرق کارون</p>
<p>یادمان‌های غرب و میانی</p>	<p>۱- دهلران • ۲- میمک • ۳- مهران • ۴- نفت شهر ۵- گیلانغرب • ۶- پادگان ابوذر • ۷- سرپل ذهاب ۸- قصرشیرین • ۹- تنگه مرصاد • ۱۰- کرمانشاه ۱۱- پاوه • ۱۲- سومار • ۱۳- چنگوله و چیلات ۱۴- بازی دراز</p>
<p>یادمان‌های شمالغرب</p>	<p>۱- سنندج • ۲- مریوان • ۳- بانه • ۴- سردشت • ۵- مهاباد ۶- دولتو • ۷- نوسود • ۸- بوالحسن • ۹- بلفت - دوپازا ۱۰- سیران‌بند • ۱۱- دارساروین • ۱۲- پیرانشهر ۱۳- اشنویه</p>

